Israa & Maraaj

by

Rasheeduddin AlMeybodi

Kashafal Asraar wa Uddatul Abraar

17.1 Bani Israel

And

Surah An-Najm

Verses 1 to 18

ذكر اسريٰ و معراج

رسول الله صلي الله عليه وسلم

رشيدالدين الميبدوي

تفسير كشف الاسرار وعدة الابرار

(عربي و فارسي)

سورة بني اسرائيل آية 1

و سورة النجم آيات 1 اليٰ 18

This page was prepared for easy on-line reading and retrieval for research purposes by Muhammad Umar Chand

Chand786@xtra.co.nz

17- سورة بنى اسرائيل- مكية

1 النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

قوله تعالى: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى» پاكى و بى عيبى و نيكو سزايى آن كس را كه بشب برد، «بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بنده خويش را در بعضى شب، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» از مسجد مكّه آن مسجد با آزرم با شكوه بزرگ، «إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» به بيت مقدّس به مسجد اقصى، «الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ» آن مسجد كه بركت كرديم بر گرد آن، «لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» تا با او نمائيم آيتها و نشانه هاى خويش، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (1)» اوست آن خداوند شنواى بينا.

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنند كه

اين سوره بنى اسرائيل همه مكّى است مگر قتاده كه ميگويد ازين سورت هشت آيت در مدنيّات شمرند: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» تا آخر هشت آيتست و آخر اين هشت آيت: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» ميان مكّه و مدينه فرود آمد،

و در همه سورت دو آيت منسوخ است،

- يكى: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» تا آنجا كه گفت: «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً» نسخ الدّعاء لاهل الشرك و بقى ما بقى على عموم الآية.
- آيت دوم: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» بآيت سيف منسوخ است.

و بعداد كوفيان اين سورت صد و يازده (111) آيتست و هزار و

پانصد و سی و سه (1533) كلمه و شش هزار و چهار صد و شصت (6460) حرف.

روى ابى بن كعب قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : من قرأ سورة بنى اسرائيل فرق قلبه عند ذكر الوالدين اعطى فى الجنّة قنطارين من الاجر، و القنطار الف اوقية و مائتا اوقية و الاوقية منها خير من الدّنيا و ما فيها.
قوله: «سُبْحانَ» مصدر كالغفران، و المعنى: اسبّح اللَّه تسبيحا. و سئل النبى (صلي الله عليه وسلم) عن معنى سبحان اللَّه، فقال: براءة اللَّه من السّوء و التّقدير.
قولوا «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى» اى انّه منزّه عن صفات النّقص، «أَسْرى بِعَبْدِهِ» اى ذهب به ليلا، و السّرى و الاسراء: الذهاب فى اللّيل، فان قيل اذا كان الاسراء باللّيل فما فائدة قوله: «لَيْلًا»؟ فالجواب انّ المراد فى بعض الليل لا فى كلّه على تقليل الوقت. و قيل الفائدة من ذكره التوكيد و زيادة البيان، كقول القائل: اخذ بيده
و قال بلسانه، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ»
اينجا دو قولست مفسران را:

- يكى آنست كه مسجد حرام جمله شهر مكّه است كه رسول خداى (صلي الله عليه وسلم) آن شب در خانه امّ هانى بود خواهر على بن ابى طالب (عليه السلام) ، قالت امّ هانى: ما اسرى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) الّا من بيتى و كان فى بيتى نائما عند تلك اللّيلة فصلّى العشاء الآخرة ثمّ نام او نمنا فلمّا كان قبيل الفجر اهبّنا هو فلمّا صلّى الصبح و صلّينا معه قال يا امّ هانى لقد صليت معكم العشاء الآخرة كما رأيت بهذا الوادى ثمّ جئت بيت المقدس فصليت فيه ثمّ صلّيت صلاة الغداة معكم كما ترين.
- قول ديگر آنست كه مسجد حرام خانه كعبه است و رسول را (صلي الله عليه وسلم) از مسجد ببردند چنانك در خبر است بروايت انس قال قال النّبي (صلي الله عليه وسلم) : بينا انا عند

البيت بين النّائم و اليقظان اذ سمعت قائلا يقول قُم يا محمّد فقمت فاذا جبرئيل معه ميكائيل و ذكر الحديث،

«إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» مسجد اقصى مسجد بيت المقدس است،

و در خبر است كه بعد از بناء كعبه بچهل سال آن را بنا كردند.
و قيل له الاقصى لبعد المسافة بينه و بين المسجد الحرام مى‌گويد ببردند او را از مسجد نزديك‌تر بمسجد دورتر يعنى كه مسجد حرام به مصطفى (صلي الله عليه وسلم) و ياران و اهل مكّه نزديك‌تر است و بيت المقدس دورتر،

و گفته‌اند كه مسجد اقصى، سليمان بن داود (عليه السلام) بناء آن فرمود، عفاريت جن را در اطراف عالم در برّ و بحر منتشر كرد تا زر و سيم فراوان و انواع جواهر و يواقيت رنگارنگ از معادن و اماكن خويش جمع كردند، وانگه ديوارهاى مسجد از رخام سپيد و زرد و سبز بساختند و ستونهاى آن از بلوار و سقفهاى آن الواح جواهر و بجاى خشت پخته خشتهاى فيروزج در زمين افكنده و در ديوار آن نگينهاى جواهر رنگارنگ و لؤلؤ نشانده، چون شب در آمدى از روشنايى آن جواهر گويى هزاران مشعله و شمع افروخته اند و از اعجوبها كه سليمان (عليه السلام) ساخت در آن مسجد ديوارى بود سبز رنگ آن را صيقل داده، هر پارسا مردى نيكوكار كه در آن نگرستى خيال روى وى سپيد و زيبا نمودى، و هر فاجرى بد مرد كه در آن نگرستى روى خود سياه و ناخوش ديدى، بدين سبب بسى بد مردان از بد مردى باز گشتند و توبه كردند، و نيز در زاويه‌اى از زواياى مسجد عصائى ساخته بود كه هر فرزند پيغامبر كه بود اگر دست فرا وى بردى هيچ گزندش نرسيدى و ديگران هر كس كه دست بدو بردى دستش بسوختى.

سليمان (عليه السلام) چون از بناء آن فارغ گشت بدرگاه ربّ العزّه

دست تضرّع برداشت گفت:
(اللّهم انّی اسئلك لمن دخل هذا المسجد خصالا ان لا یدخله احد یصلّی فیه رکعتین مخلصا فیهما الّا خرج من ذنوبه کهیئته یوم ولدته امّة و لا یدخله مستتیب الا تبت علیه و لا خائف الّا آمنته و لا سقیم الّا شفیته و لا مجدب الا اخصبته و اغثته،)

آن گه قربان کرد گفت: بار خدایا اگر آن دعا اجابت کردی قربان من پذیرفته گردان.
و در آن روزگار نشان قبول قربان آن بود که آتشی سپید از آسمان فرود آمدی و آن را برگرفتی، همان ساعت آتش فرود آمد و قربان بر گرفت،
سلیمان (علیه السلام) بدانست که دعاء وی مستجابست خدای را عزّ و جل شکر کرد، پس مسجد بر آن صفت همی‌بود تا بروزگار بخت‌نصر که بر بنی اسرائیل مستولی شد و از ایشان خلقی بکشت و مسجد را خراب کرد و آن زر و سیم و جواهر که در مسجد بکار شده بود همه نقل کرد با زمین بابل، و مسجد هم چنان خراب ماند تا بروزگار عمر خطاب که مسلمانان را فرمود تا باز کردند چنانك امروزست.

... «الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ»
جای دیگر گفت: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها»
آن زمین که در آن برکت کردند زمین مقدّسه است،
و انّما سمیت المقدّسة لکثرة ما قدّس بالوحی طهارت و قدس وی و برکت در وی آنست که منازل و مقابر انبیاء است و مهبط وحی حق جلّ جلاله و جای تعبد عابدان و مسکن صالحان.
و قیل «بارَكْنا حَوْلَهُ» بالمیاه و الاشجار و الثمار و جعلنا فیه السّعة فی الرّزق و الرّخص فی السّعر فلا یحتاج الی جلب المیرة.
و یقال انّ کل ماء عذب فی الارض یخرج من اصل الصّخرة التي فی بیت المقدس یهبط من السّماء الیها ثمّ یتفرّق فی الارض فذلك قوله: «بارَكْنا فِيها».

و عن عبادة بن الصّامت قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : صخرة بيت المقدس على نخلة من نخيل الجنّة و تلك النخلة على نهر من انهار الجنّة على ذلك النّهر آسية بنت مزاحم و مريم بنت عمران تنظمان حلى اهل الجنّة الى يوم القيامة.
و قيل تقديره: باركنا ما حوله من قرى الشّام و كفورها،

«لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» يعنى به محمّدا (صلي الله عليه وسلم) من آياتنا الدّالة على

- توحيد اللَّه
- و صدق نبوّته
  - برؤيته السّماوات
  - و ما فيها من العجائب
  - و الآيات و مشاهدته بيت المقدس
  - و ما رأى من الانبياء و مقاماتهم
  - و مواضع عباداتهم،

«إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ» لدعائه،
«الْبَصِيرُ» باعماله.
و قيل سمع مقالة الكفّار و ابصر مطالبتهم بالآيات و قيل يسمع ما تقولون فى الاسراء و يبصر ما تعملون و يحتمل انّ السّميع بمعنى المسمع و البصير بمعنى المبصر،
اى اسمع النّبي كلامه و ابصره الآيات وارد شده.

اگر کسی گوید در معراج مصطفی (صلي الله عليه وسلم) فایده چیست؟
و در تحت وی چه حکمتست که اقتضاء آن کرد؟

If someone says what is the benefit of Ma'raaj Mustafaa Sallallahu 'Alaihi wassalam, and what was the Hikmah (wisdom) in bringing this event about?

The answer to such query as follows :

- **جواب آنست که** رسول خدای (صلي الله عليه وسلم) کافران را و دشمنان دین را می‌دید در دنیا با راحت و نعمت و مؤمنانرا می‌دید در بلا و شدّت و گاه‌گاه از آن غمگین می‌گشت و بر وی دشخوار می‌آمد،

ربّ العالمین او را بآسمان برد و ملکوت بر وی عرضه کرد و عاقبت فریقین بوی نمود، مؤمنانرا نعیم بهشت و کافران را عذاب دوزخ،
پس از آن رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) بلا و مشقّت مؤمنان در جنب نعیم بهشت که ایشان را ساخته‌اند اندك دید و نعمت کافران در جنب عذاب دوزخ اندك شمرد، دل وی بیارامید و ساکن گشت.

- **دیگر جواب آنست که** تا رسالت که گزارد از مشاهده و نظر گزارد نه از سماع و خبر:
فلیس الخبر کالمعاینه، چون صفت کند نعیم بهشت را و عذاب دوزخ را گوید دیدم، نگوید شنیدم، آن در حجّت بلیغتر بود و در دل جای گیرتر و قوی‌تر.

- **و روا باشد که حکمت معراج آن بود که تا شرف و عزّت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) پیدا کند و کمال محبّت و امانت وی بخلق نماید**، عادت ملوك چنانست که چون یکی را از چاکران خویش خواهند که بر کشند و او را مرتبتی و

منزلتی دهند که دیگران را نباشد خبایا و کنوز خویش بوی نمایند، کنوز سرای فنا به مصطفی (صلي الله علیه وسلم) نمودند چنانك گفت:«زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها»

- چون کنوز سرای فنا بدید بعالم بقاش بردند و کنوز عالم بقا بوی نمودند، هم سرای رحمت بوی نمودند، هم سرای عذاب، هم گنج فضل و عدل، هم گنج رضا و سخط.

- و بوی نمودند که رضاء ما را علت نیست و سخط ما را علّت نیست، رضای ما موجب موافقتست نه موافقت موجب رضا، و سخط ما موجب مخالفتست نه مخالفت موجب سخط،

- و این نمودن اسرار و کنوز دلیل محبت بود و کمال امانت تا محبت متأکد نگشت اسرار با وی نگفتند و تا امانت وی بکمال نبود خبایا بوی ننمودند.

اگر کسی گوید که چه حکمت داشت که نخست او را به بیت المقدس بردند آن گه بآسمان؟

If someone says what is the Hikmat [wisdom] in his first being taken to Baitul Muqaddis [also pronounced ‘Maqdas’] and then to skies [heavens] ?

The Answer to this question is as follows :

- **جواب آنست که** بیت المقدس قبله پیغامبران بود و منازل و مشاهد و هجرت گاه ایشان، ربّ العالمین خواست سید (صلي

الله عليه وسلم) آن را ببيند و بركات آثار انبياء بوى رسد و در هجرت بزمين قدس با انبياء برابر بود.

- **ديگر جواب آنست كه** تا بر كافران حجّت تمامتر و قوى‌تر بود كه ايشان بيت المقدس ديده بودند و شناخته و بعرف و عادت دانسته كه كس را قوّت و قدرت آن نباشد كه بيك شب مسافتى بدان دورى باز برد و باز گردد، چون نشانهاى آن بقعه از وى پرسيدند و راست گفت صدق وى در آن پيدا شد و حجّت قوى گشت، اگر انكار كنند جز مكابره محض نبود، و اگر او را هم از مكه بآسمان بردى ايشان را جاى انكار و جحود بودى گفتندى ما آسمانها نديده‌ايم ندانيم راست مى‌گويد يا دروغ و حجّت بر ايشان لازم و ثابت نبودى.

[Did the Israa and Ma'raaj occasion in the state of dream or in waking?]

امّا قومى در معراج خلاف كرده‌اند و گفته كه آن در خواب بوده نه در بيدارى و اين خلاف اخبار صحاح است و خلاف مذهب اهل سنّت و جماعت،

و بدانك اعتقاد درست و مذهب راست آنست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) را به بيدارى و هشيارى شخص مبارك وى را بردند بشب از مسجد حرام بمسجد اقصى و از مسجد اقصى به آسمان دنيا و از آسمان دنيا بسدره منتهى و از سدره منتهى تا آنجا كه ربّ العزّه گفت: «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى»

و اخبار صحاح بدين ناطقست چنانك ايراد كنيم و شرح دهيم،

و اگر معراج بخواب بودى

- مصطفى (صلي الله عليه وسلم) را در آن هيچ معجزه نبودى
- و حجّت بر منكران لازم و ثابت نشدى
- و كافران خود انكار نكردندى كه در خواب هر كسى مثل آن بيند، چنانك كسى كه در خواب بيند كه بر آسمان مى‌شود و

بهشت می‌بیند یا قیامت و رستاخیز بیند این چنین خواب مدفوع نیست، و آن کس که حکایت کند بر وی انکار نیست،

- پس وجه دلیل آنست که کافران انکار کردند
  - و گفتند راهی بدان دوری یعنی از مکّه تا بیت المقدس بچهل روز روند و بچهل روز باز گردند، تو می‌گویی بیك شب رفتم و باز آمدم این ممکن نیست و نتواند بود،
  - و اگر گفتی بخواب چنان دیدم ایشان انکار نکردندی و بر ایشان حجّت نبودی.
- دیگر دلیل آنست که ربّ العزّه خود را بستود درین آیت و بر خود ثنا گفت بآنك بنده خویش را از مکّه به بیت المقدس برد اگر حمل آن نه بر صفتی کنند که خارج عادت بود و نه بر وجهی که قدرت حق جلّ جلاله بدان متفرد بود آن مدح را معنی نباشد و آن تنزیه را جای نبود و بی فایده ماند، و جلّ کلام الحقّ ان یحمل علی ما لا فائدة فیه.

معراج رسول (صلي الله عليه وسلم)

اکنون قصّه معراج گوئیم از اخبار صحاح روایت انس بن مالك و ابو سعید خدری و شدّاد اوس و ابو هریره و ابن عباس و عایشه رضی اللّه عنهم، دخل حدیث بعضهم فی بعض، این بزرگان صحابه روایت می‌کنند که رسول خدا را (صلي الله عليه وسلم) بمعراج بردند شب دوشنبه سیزدهم ربیع الاوّل پیش از هجرت بیك سال، بروایتی دیگر نوزده روز از ماه رمضان گذشته پیش از هجرت بهژده ماه و او را از خانه امّ هانی بنت ابی طالب بردند، و بروایتی دیگر از حجر کعبه. رسول خدای (صلي الله عليه وسلم) گفت: جبرئیل (عليه السلام) آمد و مرا از خواب بیدار کرد و بر گرفت و فرا سقایه زمزم برد و آنجا بنشاند، شکم مرا بشکافت تا بسینه و بدست خویش باطن من بشست بآب زمزم و با وی میکائیل بود بدست وی طشتی زرّین و در آن طشت توری زرّین پر از ایمان و حکمت، جبرئیل آن همه در شکم من

نهاد و سینه من از آن بیا کند وانگه آن شکافته فراهم گرفت و بحال خویش باز شد و مرا از آن هیچ رنج نبود، آن گه مرا فرمود تا وضو کردم، آن گه گفت: انطلق یا محمّد خیز تا رویم، گفتم تا کجا؟ گفت: الی ربّك و ربّ کلّ شیء تا بدرگاه خداوند خویش، خداوند جهان و جهانیان، آن گه دست من بگرفت و از مسجد بیرون برد، و براق را دیدم میان صفا و مروه ایستاده، دابّه‌ای از دراز گوش مه و از استر کم، رویش چون روی مردم، گوش چون گوش فیل، عرف چون عرف اسب پای چون پای اشتر، ذنب چون ذنب گاو، چشم چون ستاره زهره، پشت وی از یاقوت سرخ، شکم وی از زمرد سبز، سینه وی از مروارید سپید، دو پر داشت بانواع جواهر مکلّل، بر پشت وی رحلی از زر و حریر بهشت، جبرئیل گفت: یا محمد ارکبه برنشین، و هی دابة ابرهیم (علیه السلام) کان یزور علیها البیت الحرام. گفتا چون دست بر پشت وی نهادم خویشتن را از زیر دست من بجهانید، جبرئیل عرف وی بگرفت خشخشه مروارید و یاقوت بگوش من رسید، آن گه جبرئیل گفت: أ تفعل هذا بمحمد؟ اسکن فو اللّٰه ما رکبك احد من الانبیاء اکرم علی اللّٰه منه ای براق بیارام و ساکن باش محمّد را (صلي الله علیه وسلم) نمی‌دانی؟ بآن خدایی که یکتاست که هرگز بر تو هیچ پیغامبر ننشست بر خدا گرامی تر از روی، براق چون این بشنید از شرم عرق بگشاد و سر در پیش افکند و از تواضع شکم خویش بر زمین نهاد، جبرئیل رکاب من گرفت تا بر نشستم و میکائیل جامه بر من راست کرد، فرا راه بودم از راست جبرئیل با من می‌آمد و از چپ میکائیل و از پیش اسرافیل زمام براق بدست گرفته، گام می‌نهاد براق بر اندازه مد البصر و روش او بر مراد و همّت من، اگر خواستم که برود می‌رفت یا بپرد می‌پرید یا بایستد می‌ایستاد، براه دراز سوی راست ندانی شنیدم که: یا محمّد علی رسلك اسئلك آرام گیر تا از تو سؤال کنم، سه بار گفت و من او را اجابت نکردم و بر گذشتم، از سوی چپ هم چنان ندا شنیدم سه بار که: یا محمّد علی رسلك اسئلك و من هم چنان بر گذشتم و خویشتن را با وی ندادم، چون فراتر شدم پیر زنی را دیدم که بر وی زینت بسیار بود و می‌گفت: یا محمّد الی

سوی من آی، من التفات نکردم و برفتم، پس گفتم یا جبرئیل آن منادی اوّل که از سوی راست ندا کرد که بود؟ گفت داعیه یهود بود اگر از تو اجابت یافتی امّت تو جهودان بودندی و او که از سوی چپ ندا کرد داعیه ترسایان بود اگر تو اجابت کردی امّت تو ترسایان بودندی و آن پیر زن که او را با زینت و بهجت دیدی دنیا بود اگر ترا بوی میل بودی امّت تو دنیا بر آخرت اختیار کردندی. گفتا بنخلستانی رسیدم جبرئیل مرا گفت فرود آی و نماز کن، نماز کردم، آن گه گفت: این زمین یثرب است، بعد از آن بصحرایی رسیدم هم چنان فرمود تا فرود آمدم و نماز کردم، گفت دانی که این چه جایست؟ گفتم: اللّٰه اعلم، گفت این مدین است و آن طور سینا و شجره موسی، بعد از آن بزمینی فراخ رسیدم و در آن زمین کوشکها دیدم، مرا گفت اینجا نماز کن، نماز کردم، آن گه گفت این موضع را بیت لحم گویند جای ولادت عیسی (علیه السلام) . گفتا و در آن راه تشنگی بر من افتاد فریشته‌ای را دیدم سه اناء در دست وی: در یکی عسل و در یکی دیگر شیر و در سیم خمر، مرا گفت آنچ خواهی بیاشام، شیر بیاشامیدم و اندکی عسل و خمر نخوردم، جبرئیل گفت: اصبت الفطرة انت و امّتك اما انّك لو شربت الخمر لغوت امّتك و لم تجتمع علی الفطرة ابدا. پس از آن زمینی دیدم تاریك و تنگ و ناخوش از آنجا بگذشتم زمینی دیگر دیدم فراخ و روشن و خوش، گفتم ای جبرئیل آن چه بود و این چیست؟ گفت آن زمین دوزخ بود و این زمین بهشت، پس از آن رفتم تا به بیت المقدس فریشتگان را دیدم فراوان که از آسمان فرو می‌آیند و مرا بنواخت و کرامت حق بشارت می‌دهند و می‌گویند: السلام علیك یا اوّل یا آخر یا حاشر، گفتم ای جبرئیل این چه تحیّتست که ایشان می‌گویند؟ گفت: انّك اوّل من تنشقّ عنه الارض و عن امّته و اوّل شافع و اوّل مشفع و انّك آخر الانبیاء و ان الحشر بك و بامّتك یعنی حشر یوم القیامة، پس بایشان در گذشتیم تا بدر مسجد رسیدیم جبرئیل مرا از براق فرود آورد و زمام براق بحلقه در مسجد استوار کرد، چون در مسجد رفتم انبیاء را دیدم فراوان.

و فی حدیث ابی العالیه قال: ارواح الانبیاء الذین بعثهم اللّٰه قبلی من لدن

ادریس و نوح الی عیسی قد جمعهم اللّٰه عزّ و جل فسلّموا علیّ و حیّونی بمثل تحیّة الملائکة، قلت یا جبرئیل من هؤلاء؟ قال: اخوانك الانبیاء
پیغامبران مرا همان تحیّت گفتند که فریشتگان گفتند و تقریب و ترحیب کردند و مرا و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، و آن ساعت این آیت بمن فرود آمد: «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ»، این آیت مقدسی گویند: لانّها نزلت ببیت المقدس.
پس جبرئیل مرا فرا پیش کرد، پیغامبران و فریشتگان صفها بر کشیده و دو رکعت نماز کردم، پس پیغامبران بهر یکی ثنائی گفتند خدای را عزّ و جل، ابراهیم گفت: الحمد للّٰه الذی اتخذنی خلیلا و اعطانی ملکا عظیما و جعلنی امّة قانتا یؤتم بی و انقذنی من النّار و جعلها علیّ بردا و سلاما. موسی گفت: الحمد للّٰه الذی کلّمنی تکلیما و جعل هلاك فرعون علی یدیّ و جعل من امّتی قوما یهدون بالحق و به یعدلون. داود گفت: الحمد للّٰه الذی جعل لی ملکا عظیما و علّمنی الزّبور و الان لی الحدید و سخر لی الجبال یسبّحن و الطیر. سلیمان گفت: الحمد للّٰه الذی سخر لی الرّیاح و جنود الشیاطین یعملون لی ما شئت من محاریب و تماثیل و علّمنی منطق الطیر و جعل ملکی ملکا طیّبا لیس علی فیه حساب. عیسی گفت: الحمد للّٰه الذی جعلنی کلمة منه و علمنی الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و جعلنی اخلق من الطّین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن اللّٰه پس رسول خدا محمّد عربی (صلي الله عليه وسلم) نیز ثنا گفت: الحمد للّٰه الذی ارسلنی رحمة للعالمین و کافّة للنّاس بشیرا و نذیرا و انزل علیّ القرآن فیه تبیان کلّ شیء و جعل امّتی خیر امّة اخرجت للنّاس و جعل امتی وسطا و شرح لی صدری و وضع عنّی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما. فقال ابراهیم بهذا فضّلکم محمد.
پس جبرئیل دست من بگرفت و می‌برد تا بر صخره‌ای، جبرئیل آواز داد میکائیل را خواند، میکائیل آواز داد جمعی فریشتگان را خواند بنامهای ایشان تا معراج از فردوس بآسمان دنیا آوردند و از آسمان دنیا به بیت المقدس فرو گذاشتند و معراج شبه نردبانی بود یکسر

بصخره داشت و یکسر بآسمان دنیا، يك جانب وی از یاقوت سرخ و دیگر جانب از زبرجد سبز و درجه‌های آن یکی از زر یکی از سیم، یکی از یاقوت، یکی از زمرّد، یکی از مروارید، جبرئیل مرا بر درجه اول نشاند هزار فریشته را دیدم بر آن درجه که خدای را عزّ و جل تسبیح و تکبیر می‌گفتند و چون مرا دیدند ترحیب و تقریب کردند و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، از آن درجه بر درجه دوم نشاند دو هزار فریشته را دیدم هم بر آن صفت، بسوم درجه سه هزار دیدم همچنین تا پنجاه و پنج درجه باز گذاشتم، بهر درجه که رسیدم فریشتگان را اضعاف درجه اوّل دیدم تا بآسمان دنیا رسیدم، اهل آسمان آواز دادند که: من هذا؟ قال جبرئیل، قالوا و من معك؟ قال: معی محمّد، قالوا او قد بعث؟ قال نعم، قالوا مرحبا به و اهلا فنعم المجیء جاء.

گفتا: فریشتگان از رسیدن ما شادی کردند و یکدیگر را بشارت می‌دادند و ما را سلام و تحیّت می‌گفتند، فریشته‌ای عظیم را دیدم نام وی اسماعیل بر دیگران موکل و همه را زیر دست وی کرده، با این فریشته هفتاد هزار فریشته دیگر بود و با هر يك از آن هفتاد هزار، صد هزار دیگر بود، همه پاسبانی آسمان دنیا می کردند و ایشان را فراوان دیدم، جبرئیل گفت: «وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ».

پس مردی را دیدم سخت زیبا و نیکو خلقت گفتم ای جبرئیل این کیست؟ گفت پدرت آدم، بر وی سلام کردم، سلام را جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و بالنبی الصّالح فنعم المجیء جاء. و ارواح ذریت او دیدم که برو عرضه می‌کردند، چون روح مؤمن دیدی گفتی: روح طیّب و ریح طیّبة اجعلوا کتابه فی علّیین، و چون روح کافر دیدی گفتی: روح خبیث و ریح خبیثة اجعلوا کتابه فی سجّین.

گفتا: در آسمان دنیا نظر کردم قومی را دیدم که لبها داشتند چون لب شتر، یکی را بر ایشان گماشته تا بدهره آتشین آن لبهای ایشان می‌برید و سنگ آتشین در دهن ایشان می‌نهاد و از زیر بیرون می‌آمد، گفتم ای جبرئیل اینان کیانند؟

گفت ایشان که مال یتیمان بظلم خورند: «إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً».

قومی دیگر را دیدم که از پوست و گوشت ایشان می‌گرفتند و در دهنهای ایشان می‌نهادند و می‌گفتند: کلوا کما اکلتم، گفتم ای جبرئیل که‌اند ایشان؟ گفت ایشان که مردمان را غیبت کنند و از پس پشت ایشان بدی گویند. قومی دیگر را دیدم بنزدیك ایشان مائده‌ای نیکو آراسته، بر آن مائده گوشت بریانی پاکیزه خوش بوی نهاده و گرد بر گرد آن مردارها افکنده و ایشان روی از آن مائده بگردانیده و در آن مردار افتاده و می‌خورند، گفتم که‌اند اینان؟ گفت زانیان‌اند که حلال دارند و قصد حرام کنند.

قومی دیگر را دیدم که با شکمهای بزرگ بودند. شکمهاشان از بزرگی چون خانه‌ها و انگه در ممرّ آل فرعون افتاده که ایشان را بامداد و شبانگاه چون بدوزخ برند بااینان برگذرند. و ایشان را بپای فرو گیرند و بکوبند، گفتم اینان که‌اند؟ گفت ربا خواران. زنان را دیدم جماعتی بپستان آویخته و جماعتی از ایشان سرنگون بپای آویخته، گفتم اینان که‌اند؟ گفت ایشان که زنا کنند و فرزند خود را کشند.

قومی دیگر را دیدم که زبانیه در ایشان آویخته با دهره‌های آتشین و دهن ایشان می‌باز برند تا بسر دوش پس بدیگر جانب می‌روند و هم چنان می‌برند تا بدوش چپ و آن بریده با هم میشود و باز دیگر باره می‌برند، گفتم اینان که‌اند؟ گفت سخن‌چینان تا مردم را بهم درافکنند.

قومی دیگر را دیدم که بناخن‌گیر آتشین لبهای ایشان می‌گرفتند باز با هم می‌شد و دیگر باره می‌گرفتند، گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند؟ گفت گویندگان امّت تو که آنچ خود نکنند گویند، کتاب خدا خوانند و بدان عمل نکنند.

و بروایت ابن عباس، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: در آسمان دنیا خروسی سپید دیدم سخت سپید، زیر پرهای وی پرهایی سبز بود سخت سبز و شاخ گردن وی فرو آویخته برنگ زمرّد سبز، دو پای وی در تخوم زمین هفتم و سر وی زیر عرش عظیم و گردن وی زیر عرش دو تا در آمده، دو پر داشت چون از هم باز کردی خافقین بپوشیدی، لختی از شب گذشته آن دو پر از هم باز کرد و بهم باز زد و آواز تسبیح برآورد گفت: سبحان الملك القدّوس، سبحان اللّه الکبیر

المتعال، لا اله الّا هو الحیّ القیّوم، چون وی بآواز آمد همه خروسهای زمین بآواز آمدند و پرها بهم باز زدند، چون وی ساکن گشت و خاموش شد همه خروسها ساکن گشتند و خاموش شدند و بعد از آن چون لختی دیگر از شب بگذشت دیگر باره پرها بهم باز زد و این تسبیح گفت: سبحان اللَّه العلی العظیم، سبحان اللَّه العزیز القهار، سبحان اللَّه ذی العرش الرّفیع هم چنان خروسهای زمین بموافقت وی بآواز آمدند. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: فلم ازل منذ رأیت ذلك الدّیك مشتاقا الیه ان اراه ثانیة.
رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت: و از آسمان دنیا جبرئیل مرا بر پر خویش گرفت و بآسمان دوم برد و مسافت آسمان اوّل تا آسمان دوم بیك قول پانصد ساله راه، جبرئیل آواز داد تا آسمانیان در آسمان دوم بگشایند، گفتند: من هذا؟ قال جبرئیل، قیل: و من معك؟ قال محمد، قال: و قد ارسل الیه؟ قال نعم، قیل: مرحبا به فنعم المجیء جاء.
گفتا: دو جوان دیدم در آسمان دوم، جبرئیل گفت یکی یحیی است و دیگر عیسی، هر دو پسر خاله یکدیگر بر ایشان سلام کن، سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند: مرحبا بالاخ الصّالح و النّبي الصّالح، پس مرا بآسمان سوم برد، هم بر آن صفت، و یوسف را دیدم و قد اعطی شطر الحسن، سلام کردم و جواب شنیدم و گفت: مرحبا بالاخ الصّالح و النبی الصّالح، پس مرا بآسمان چهارم برد، ادریس را دیدم و همان گفت، و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) این آیت بر خواند: «وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا» پس بر آسمان پنجم برد، هارون را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم و هم چنان تقریب و ترحیب.
و بروایت محمّد بن اسحاق، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: در آسمان پنجم فریشتگان را دیدم یك نیمه ایشان از برف بود و یك نیمه از آتش و همی‌گفتند: اللّهم كما الّفت بین الثلج و النّار فكذلك الّف بین عبادك المؤمنین.

پس از آن جبرئیل مرا بآسمان ششم برد، موسی را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم، چون بوی بر گذشتم موسی بگریست، گفتند ای موسی

ترا چه گریانید؟ گفت ابکی لانّ غلاما بعث بعدی یدخل الجنّة من امّته اکثر ممّن یدخلها من امّتی.
گفتا: در آسمان ششم خانه‌ای دیدم که آن را بیت العزّه می‌گفتند، جای دبیران و نویسندگان ایشان که قرآن از جبرئیل بتلقین می‌گرفتند و می‌نبشتند و ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ» پس از آن مرا بآسمان هفتم بر دو از بسیاری فریشته که در آسمان هفتم دیدم یك قدم جای ندیدم که نه فریشته‌ای بر وی ایستاده یا در رکوع و یا در سجود، و ابراهیم خلیل را دیدم، بر وی سلام کردم، جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و النّبي الصّالح، و قال لی: مر امتك فليكثروا من غراس الجنّة فانّ تربتها طيّبة و ارضها واسعة، فقلت له و ما غراس الجنّة؟ قال: لا حول و لا قوّة الّا باللّه، پس مصطفی (صلي الله عليه وسلم) این آیت بر خواند: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ» و در آسمان هفتم بیت المعمور دیدم، رفتم در آنجا و نماز کردم، و در پیش وی دریایی بود فریشتگان جوق جوق در آن دریا می‌شدند و بیرون می‌آمدند و خویشتن را می‌افشاندند و از هر قطره‌ای ربّ العزّه فریشته‌ای می‌آفرید که بیت المعمور را طواف می‌کرد.
بروایتی دیگر جبرئیل گفت: هذا البيت المعمور يدخله كلّ يوم سبعون الف ملك اذا خرجوا منه لم يعودوا فيه ابدا، و در آسمان هفتم فریشته‌ای را دیدم بر کرسی نشسته و مانند طشتی در پیش نهاده و در دست وی لوحی بود نبشته از نور در آن می‌نگرید و هیچ براست و چپ نمی‌نگرید، همچون کسی اندیشناك اندوهگین، گفتم: این کیست ای جبرئیل؟ گفت ملك الموت، یا محمّد چنانك می‌بینی پیوسته در کارست که دائم در قبض ارواح است. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت ای جبرئیل هر که می‌میرد در وی نگرد؟ گفت آری، گفت پس از مرگ بزرگ کاریست و صعب داهیه‌ای، جبرئیل گفت ای محمّد آنچ بعد از مرگ بود بزرگتر است و صعب‌تر، پس جبرئیل فرا پیش وی شد و گفت: هذا محمّد نبيّ الرّحمة و رسول العرب، پس بر وی سلام کردم و جواب شنیدم و از وی نواخت و کرامت دیدم، گفت ای محمّد

ترا بشارت باد که همه خیر و نیکی در امّت تو می‌بینم، رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت:الحمد للّٰه المنّان بالنّعم، آن گه گفتم این چه لوح است که داری و در آن می‌نگری؟ گفت: آجال خلایق در آن نبشته و تفصیل داده که در آن می‌نگرم هر کرا اجل رسیده قبض روح وی میکنم، رسول گفت: سبحان اللّٰه چون توانی قبض ارواح خلایق زمین و ازین مقام خویش حرکت نمی‌کنی؟! گفت آری این طشت که در پیش من می‌بینی بر مثال دنیا است و جمله خلایق زمین در پیش دیده من‌اند همه را می‌بینم و دست من بهمه می‌رسد، چنانك خواستم قبض ارواح میکنم.

مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: از آسمان هفتم بر گذشتم تا به سدرة المنتهی رسیدم، درختی عظیم دیدم: نبقها مثل قلال هجر احلی من العسل و الین من الزّبد و ورقها مثل آذان الفیلة، چهار جوی دیدم از اصل این درخت روان: دو ظاهر و دو باطن، جبرئیل گفت آن دو نهر که ظاهراند نیل است و فرات، و آن دو نهر باطن هر دو در بهشت روانند، و نوری عظیم دیدم که بر آن درخت می‌درخشد، و پروانه‌ای زرّین زنده و فریشتگان بی شمار که عدد ایشان جز اللّٰه نداند آن گه جبرئیل مرا گفت ای محمّد تو فرا پیش باش، من گفتم: لا بل که تو در پیش باش، جبرئیل گفت تو نزد خدای عزّ و جل از من گرامی تر بتقدّم تو سزاوارتری، آن گه من فرا پیش بودم و جبرئیل بر اثر من می‌آمد تا باول پرده رسیدیم از پرده‌های درگاه عزّت، جبرئیل پرده بجنبانید گفت منم جبرئیل و محمّد با من، از درون پرده فریشته‌ای آواز داد که: اللّٰه اکبر، آن گه دست خویش از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون پرده گرفت و جبرئیل بر در بماند، گفتم ای جبرئیل چرا ماندی؟ گفت: یا محمّد و ما منّا الّا له مقام معلوم، این مقام معلوم منست و منتهی علوم خلایق است، دانش خلایق تا اینجا بیش نرسد، چون اینجا رسد برنگذرد.

گفتا بیك طرفة العین آن فریشته مرا ازین پرده بآن پرده دیگر برد مسافت پانصد ساله راه، هم چنان آواز داد که منم پرده دار نخستین و محمّد با من، فریشته ای از درون پرده دوم آواز داد که: اللّٰه اکبر، و

دست از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون گرفت و مرا بیك طرفة العین بپرده سوم رسانید پانصد ساله راه، و هم برین نسق مرا می‌بردند تا هفتاد پرده باز بریدم پهنای هر پرده‌ای پانصد ساله راه، و میان دو پرده پانصد ساله راه، گفته‌اند که آن پرده‌ها از نور و ظلمت است و آب و برف، و گفته‌اند مرواریدست و پروانه زر بعضی از آن، و بیك قول جبرئیل با وی بود تا این پرده‌ها باز گذاشت. آن گه رفرفی سبز دیدم که از بالا فرو گذاشته، نور روشنایی وی بر نور آفتاب غلبه کرده، جبرئیل مرا بر گرفت و بر آن رفرف نشاند. قال: فلم یزل یرفعنی و یخفضنی حتّی انتهیت الی عرش ربی عزّ و جل فبینا انظر الی العرش و الی اللّوح المحفوظ و الی حملة العرش و العجائب.
مصطفی (صلي الله عليه وسلم) چون بدین مقام رسید اقبال درگاه عزّت دید، نواخت: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی» بر وی آشکارا گشت، دید آنچ دید و شنید آنچ شنید، نفس مصطفی (صلي الله عليه وسلم) مقام قربت دید، ضمیر او حالت مکاشفت یافت، دل او سلوت مشاهدت دید، جان او حلاوت معاینت چشید، سر او بدولت مواصلت رسید، در نگرست عالمی از هیبت و عظمت و سیاست الوهیت دید از خود بی خود گشت! متحیر ماند! سر در پیش افکند، نه عبارت را زبان ماند، نه فکرت را دل و جان، سر گشته و حیران، تا خود چه آید از جناب جبروت و درگاه عزّت فرمان، ربّ العزّه تدارك دل وی کرد و او را دریافت بنظر رحمت و بنواخت بلطف و کرامت، گفت: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» رسول من ایمان آورد بکتاب من و براستی رسانید پیغام من، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) چون آن لطف و نداء حق شنید و آن نواخت و کرامت دید همگی وی بجای باز آمد، در خود مستقیم گشت، تنش بدل پیوست، دل بجان پیوست، سرّ بضمیر پیوست، بستاخ گشت زبان در کار آمد امّتش با یاد آمد، گفت: «وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» کما فرّقت الیهود و النّصاری.
و فی روایة اخری قال: رأیت ربّی عزّ و جل بعینی فقرّبنی الی سند العرش و تدلّت لی قطرة من العرش فوقعت علی لسانی فما ذاق

الذّائقون شیئا قطّ احلی منها فانبأنی اللَّه عزّ و جل بها نبأ الاولین و الآخرین و اطلق اللّه لسانی بعد ما کل من هیبة الرّحمن فقلت التحیّات للَّه و الصلوات و الطیبات، فقال لی ربّی عزّ و جل: السلام علیك ایّها النبی و رحمة اللَّه و برکاته، فقلت السّلام علینا و علی عباد اللَّه الصّالحین ثمّ قال لی ربّی یا محمّد، قلت لبیك، قال فیم یختصم الملأ الاعلی؟ قلت لا ادری، فوضع یده بین کتفی فوجدت بردها بین ثدییّ فعلمت فی مقالته ذلك ما سألنی عنه و ذکر الحدیث. و روی انّه قال عزّ و جل: یا محمّد هل تعلم فیم اختصم الملأ الاعلی؟ فقلت انت اعلم یا رب بذلك و بکل شیء و انت علام الغیوب، قال: اختلفوا فی الدّرجات و الحسنات فهل تدری یا محمّد ما الدّرجات و ما الحسنات؟

قلت انت اعلم یا ربّ بذلك و بکلّ شیء و انت علام الغیوب، قال: الدّرجات اسباغ الوضوء فی المکروهات و المشي علی الاقدام الی الجماعات و انتظار الصّلوات بعد الصّلوات، و الحسنات افشاء السّلام و اطعام و التهجد باللیل و النّاس نیام، ثمّ قال یا محمّد من یعمل بهنّ یعش بخیر و یخرج من خطیئته کیوم ولدته امّه.

(باقی آنچ در آن حضرت رفت با مصطفی (صلي الله علیه وسلم) از آنچ ناقلان نقل کرده‌اند در سوره النّجم گوئیم انشاء اللَّه).

مصطفی (صلي الله علیه وسلم) گفت پس از آنك رازها رفت و نواختها و کرامتها دیدم، فرمان داد جبّار کائنات که: یا محمّد ارجع الی قومك فبلّغهم عنّی بزمین باز گرد و آنچ گفتنی است بگوی و پیغام که رسیدنیست برسان، قال فحملنی الرّفرف الاخضر الذی کنت علیه یخفضنی و یرفعنی حتّی اهوی بی الی سدرة المنتهی، گفتا چون بسدره منتهی باز آمدم جبرئیل گفت ای محمّد نوشت باد این نواخت و کرامت و این عزّ و مرتبت که از حضرت ذی الجلال یافتی، هرگز هیچ ملك مقرّب و هیچ پیغامبر مرسل باین منزلت نرسید که تو رسیدی و این ندید که تو دیدی، خدای تعالی را سپاس داری کن و شاکر باش که اللَّه تعالی شاکران را دوست دارد، قال: فحمدت اللَّه تعالی علی ذلك. آن گه از آن عجائب قدرت که در علّیین دیده بودم از آن بحر مسجور و نار و نور غیر آن لختی با جبرئیل میگفتم، جبرئیل گفت:

تلك سرادقات عرش ربّ العزّه التي احاطت بعرشه و هی سترة للخلائق من نور الحجاب و نور العرش لو لا ذلك لاحرق نور العرش و نور الحجب من تحت العرش من خلق اللّٰه و ما لم تره اكثر و اعجب.
قلت سبحان اللّٰه العظيم ما اكثر عجائب خلقه.
گفتم ای جبرئيل آن فريشتگان كه در آن درياهای عظيم ديدم صفها فراوان بر كشيده: «كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ» ايشان كه بودند؟ جبرئيل گفت: ايشان روحانيان بودند كه ربّ العزّه ايشان را می‌گويد: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا» ای جبرئيل جمعی عظيم را ديدم در بحر اعلی بالای همه صفها صف بر كشيده و گرد عرس مجيد در آمده ايشان كه بودند؟ جبرئيل گفت ايشان كرّوبيانند اشراف فريشتگان و مهينان ايشان، ای محمّد كار و بار ايشان از آن عظيم‌تر است كه من بوصف ايشان رسم يا اسرار ايشان دانم.
و فی بعض الاخبار انّ اللّٰه عزّ و جل خلق من نور العرش مائة الف صف من الملائكة يطوفون حول العرش كما امر ابن آدم بطواف بيته الحرام، قال و حول العرش اربعة ابحر: بحر من لؤلؤ يتلألأ، و بحر من ثلج يلمع لمعانا، و بحر من ماء يفور، و بحر من نار تتلظی.
پس آن گه جبرئيل دست من بگرفت و بدر بهشت برد تا بهشت بمن نمايد و درجات و منازل مؤمنان ببينم و مآل و مرجع ايشان. گفتا بر در بهشت نبشته ديدم: الصدقة بعشر امثالها و القرض بثمانية عشر
صدقه يكی ده است و قرض يكی هژده، ای جبرئيل چونست كه قرض بر صدقه فضل دارد؟ گفت از بهر آنك سائل هر وقتی صدقه خواهد، اگر حاجت دارد يا نه. امّا آن كس كه قرض خواهد جز بوقت حاجت و ضرورت نخواهد. پس در بهشت شدم غرفه‌ها و قصرها ديدم از درّ و ياقوت و زبرجد، ديوار آن خشتی زرّين و خشتی سيمين، خاك آن زعفران و زمين آن مشك اذفر، درختها ديدم شاخ آن زرّين و برگ آن حرير و ساق آن مرواريد و بيخ آن سيم، جويها ديدم يكی آب شير يكی عسل يكی می، ديگر نهری عظيم ديدم آب آن سپيدتر از شير، شيرين تر از عسل، خوش بوی‌تر از مشك، سنگ ريزه آن درّ و ياقوت، جبرئيل گفت ای محمّد اين آن كوثر است و تسنيم كه ربّ العزّه ترا

داده و بآن گرامی کرده و منبع آن زیر عرش مجید است، در هر قصری و غرفه‌ای و خانه‌ای از خانه‌های بهشتیان شاخی از آن می‌رود تا شراب و عسل و شیر و می از آن آمیغ کنند، و ذلك قوله: «عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً» کنیزکی را دیدم سخت زیبا و آراسته و با جمال، گفتم این آن کیست؟ گفتند آن زید حارثه. قصری دیدم از مروارید سپید، ظاهر آن از باطن پیدا و باطن آن از ظاهر پیدا، گفتم آن کیست؟ جبرئیل گفت آن عمر خطاب، پس گفت ای عمر اگر نه غیرت تو بودی من در آن قصر رفتمی، عمر گفت: أ علیك اغار یا رسول اللّٰه.

گفتا از بهشت بدر آمدم و خواستم که به دوزخ نظری کنم تا خود چونست، فریشته‌ای را دیدم ازین کریه المنظری، شدید البطشی، خشمگینی، ترش‌رویی، از او بسهمیدم، گفتم ای جبرئیل این کیست که از دیدن وی چنین بترسیدم و از وی رعبی در دل من افتاد؟ جبرئیل گفت این عجبی نیست که ما همه فریشتگان پیوسته ازو همچنین در رعب و ترس باشیم، این مالك است خازن دوزخ که شادی و خرّمی در وی نیافریده‌اند و هرگز تبسم نکرده است، جبرئیل گفت: یا مالك هذا محمّد رسول العرب این پیغامبر آخر الزّمانست رسول عرب، آن گه بمن نگرست و مرا ثنا و تحیت گفت و ببهشت بشارت داد، گفتم یا مالك صفت دوزخ با من بگو، گفت: هزار سال تافته‌اند تا سرخ گشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سپید گشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سیاه گشت، اکنون سیاهست تاریك همچون کوه کوه آتش، خود را بر هم می‌زند و یکدیگر را می‌خورد: «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» ای محمّد اگر یك حلقه از آن سلسلهای آتشین بر کوه‌های دنیا نهند همه کوه‌ها از زخم تف آن همچون ارزیر گداخته گردد و بتخوم زمین سفلی فرو شود، گفتم یا مالك طرفی از آن بمن نمای تا ببینم، گوشه‌ای از آن رها کرد، شاخی از شاخه‌های آتش بیرون آمد، سیاه و صعب، از تف و دود آن همه آفاق تاریك گشت و از آن پر شد، هولی عظیم و کاری فظیع دیدم چنانك از وصف آن درمانم و مرا از دیدن آن غشی رسید تا

جبرئیل مرا در خود گرفت و مالك را فرمود تا آن را بحال خود باز برد.
بروایتی دیگر مصطفی (صلي الله علیه وسلم) گفت ثمّ عرضت علیّ النّار حتّی نظرت الی اغلالها و سلاسلها و حیّاتها و عقاربها و غسّاقها و یحمومها و رأیت عمّی ابا طالب فی ضحضاح من النّار علیه نعلان من النّار یغلی منها دماغه و لولا مکانی لکان فی الدّرك الاسفل، قال اهل اللغة فی ضحضاح من النّار ای فی شیء قلیل من النّار و اصل الضّحضاح الماء الی الکعبین.

مصطفی (صلي الله علیه وسلم) از آنجا باز گشت جبرئیل او را بر پر خود گرفته و از آسمانها فرو می‌آمد تا به موسی کلیم باز رسید، موسی گفت: ما ذا فرض اللّٰه علیك و علی امّتك؟
اللّٰه تعالی ترا چه فرمود و بر امّت تو چه فرض کرد؟ گفت پنجاه نماز در شبانروزی، موسی گفت ای محمّد من مردم را دیده‌ام و شناخته و آزموده و امّت تو ضعیف‌اند طاقت پنجاه نماز ندارند، باز گرد و از خداوند خویش تخفیف خواه، قال فرجعت الی ربّی. و فی بعض الاخبار فرجعت فاتیت سدرة المنتهی فخررت ساجدا، قلت یا ربّ فرضت علیّ و علی امّتی خمسین صلاة و لن استطیع ان اقوم بها انا و لا امّتی، چون مصطفی (صلي الله علیه وسلم) بازگشت و تخفیف خواست ده نماز از وی فرو نهادند، باز آمد و با موسی (علیه السلام) باز گفت، موسی دیگر باره همان سخن گفت که امّت تو طاقت این ندارند، باز گرد و نیز تخفیف خواه. مصطفی (صلي الله علیه وسلم) باز گشت و ده دیگر از وی فرو نهادند، به موسی باز آمد و موسی دیگر بار او را باز فرستاد همچنین موسی می‌گفت و مصطفی (صلي الله علیه وسلم) باز می‌گشت و تخفیف می‌خواست تا پنجاه نماز به پنج باز آوردند، بعد از آن که پنج بار باز گشت و نماز بپنج باز آورد، موسی (علیه السلام) هنوز می‌گفت که باز گرد و زیادت تخفیف خواه تا مصطفی (صلي الله علیه وسلم) گفت پس ازین شرم دارم که باز روم، بدین پنج رضا دادم و تسلیم کردم. آن گه چون به موسی درگذشتم منادیی از پس ندا کرد

که: امضيت امرى و خفّفت عن عبادى و انّى يوم خلقت السّماوات و الارض فرضت عليك و على امّتك خمسين صلاة و لا يبدّل القول لدىّ فخمسة بخمسين: «الحسنة بعشر امثالها»
آورده‌اند از شافعى كه گفت: هر بار كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) از نزديك موسى (عليه السلام) بحضرت عزّت باز گشت خداى را ديد جلّ جلاله. و خبر درستست كه عكرمه فرا عبد اللَّه عباس گفت كه: سبحان اللَّه نظر محمد الى ربّه؟ محمد در خداوند خويش نگرست؟ گفت: نعم، جعل الكلام لموسى (عليه السلام) و الخلّة لإبراهيم (عليه السلام) و النّظر لمحمّد (صلي الله عليه وسلم) . گفتند يا بن عباس، عايشه صديقه مى‌گويد كه نديد، ابن عباس گفت رسول خدا احكام حيض و نفاس زنان را گفتى، ما را از ايشان بايد آموخت و احكام اصول دين ما را گفتى، ايشان را از ما بايد آموخت.
و در بعضى روايات مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: چون باز گشتم، بآسمان دنيا رسيدم، در زير آسمان نگه كردم غبارى و دخانى ديدم و آوازى و شغبى فراوان، گفتم اى جبرئيل اين چيست؟ گفت اين شياطين‌اند كه در پيش ديده فرزند آدم ايستاده اند و راه تفكّر و انديشه بايشان بر بسته‌اند تا در ملكوت آسمان و زمين تفكر نكنند: و لولا ذلك لرأوا العجائب، پس آن گه جبرئيل مرا پيش قوم موسى برد ايشان كه ربّ العزّه مى‌گويد: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ» و با ايشان سخن گفتم، و ايشان را قصّه ايست مشهور و در سوره الاعراف شرح آن داده‌ايم.

بعد از آن به بيت المقدس باز آمدند و براق هم چنان بر در مسجد ايستاده، رسول خدا بر نشست و جبرئيل با وى تا او را به مكّه باز آورد و بر جامه خواب خود نشاند و هنوز از شب ساعتها مانده بود. جبرئيل گفت اى محمّد قوم خود را خبر ده از آنچ ديدى از آيات كبرى و عجائب قدرت حق جلّ جلاله، گفت اى جبرئيل ايشان مرا دروغ زن گيرند و استوار ندارند، گفت ترا چه زيان از تكذيب ايشان، ابو بكر صديق ترا استوار دارد و تصديق كند.

ابن عباس و عایشه صدّیقه روایت کنند از مصطفی (صلي الله علیه وسلم) که گفت: من دانستم که ایشان مرا دروغ زن گیرند در آنچ گویم ازین جهت پاره‌ای دلتنگ بودم و غمگین نشسته، بو جهل فراز آمد بر طریق استهزاء گفت یا محمّد امروز از نو چه آورده‌ای و چه می‌گویی؟ گفتم امشب مرا به بیت المقدس برده بودند، بو جهل شگفت بماند! گفت تو امشب به بیت المقدس رفته‌ای و بامداد بنزدیك ما باز آمده‌ای؟ گفتم آری چنین است، بو جهل گفت تو این سخن که با من گفتی با قوم خود بگویی؟ گفتم گویم، بو جهل بر گشت و جمعی را از صنادید قریش فراهم آورد و رسول خدای همان سخن با ایشان باز گفت، ایشان همه بانگ بر آوردند که این دروغ زن نگر که چه میگوید!! در قدرت آدمی چون باشد که بیك شب از مکّه به بیت المقدس رود و باز آید؟! یکی از آن جمله برفت و ابو بکر صدیق را خبر داد که صاحب تو چنین می‌گوید، ابو بکر گفت: لئن قال لقد صدق اگر گفت راست گفت، ابو بکر را آن روز صدّیق نام نهادند. پس یکی از ایشان که ببیت المقدس سفر کرده بود و آن بقعت شناخته گفت توانی که مسجد بیت المقدس را صفت کنی اگر دیده‌ای؟ رسول خدا (صلي الله علیه وسلم) و صف مسجد همی‌کرد و آنچ دیده بود همی‌گفت، بعضی از آن بر وی بپوشید که ندیده بود، ربّ العالمین جبرئیل را فرمود تا آن ساعت مسجد اقصی را به مکّه آورد و آنجا که سرای عقیل است بنهاد، رسول (صلي الله علیه وسلم) در آن می‌نگرست و از هر چه می‌پرسیدند نشان میداد، بعاقبت گفتند: امّا النّعت فو اللَّه لقد اصاب، پس گفتند یا محمّد از کاروان ما که از شام می‌آید چه خبر داری؟

قال: يقدمها جمل اورق عليه كذا و فيها فلان و فلان و تقدم يوم كذا مع طلوع الشّمس فخرجوا فى ذلك اليوم، فقال قائل منهم هذه الشّمس قد شرقت، فقال آخر و هذه الإبل قد اقبلت يقدمها جمل اورق و فيها فلان و فلان كما قال محمّد، فلم يؤمنوا و لم يفلحوا و قالوا ما سمعنا بمثل هذا قطّ«إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اللَّه نام خداوندى كه نامور است بيش از نام بران و راست نام ترست از همه ناموران، كردگار جهان و جهانيان و خداوند همگان، رحمن است دارنده آفريدگان: دشمنان و دوستان و فراخ بخشايش در دو جهان، رحيم است مهر نماى و دل گشاى، دوستان را راه نماى و سر آراى عارفان، نكو نام و رهى‌دار كريم و مهربان، در گفت شيرين و در علم پاك، در صنع زيبا و در فضل بيكران.

پير طريقت گفته در مناجات خويش: اى بوده و هست و بودنى، گفتت شنيدنى، مهرت پيوستنى و خود ديدنى، اى نور ديده و ولايت دل و نعمت جان، عظيم شانى و هميشه مهربان، نه ثناى ترا زبان، نه دريافت ترا درمان، اى هم شغل دل و هم غارت جان، بر آر خورشيد شهود يك بار از افق عيان، و از ابر جود قطره‌اى چند بر ما باران.

قوله: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ» خداوند هفت آسمان و هفت زمين جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه و تعالت صفاته، در صدر اين سورت بر خود ثنا كرد آن گه كرامت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) جلوه كرد و شرف وى بر خلق پيدا كرد، اوّل خود را به بى عيبى گواهى داد و بپاكى ياد كرد، خود را خود ستود و كمال قدرت خود با خلق نمود، حوالت معراج رسول (صلي الله عليه وسلم) با فعل خود كرد نه با فعل رسول تا مؤمن را شبهت نيفتد و بر منكر حجّت بود، داند كه عجائب قدرت را نهايت نيست و از كمال قدرت آن قادر اين حال بديع نيست.

ديگر معنى آنست كه تا كرامت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) و شرف وى بر خلق عالم جلوه كند و تا عالميان بدانند كه مقام وى مقام ربودگانست بر بساط صحبت نه مقام روندگان در منزل خدمت، ربوده در كشش حقّ است و رونده در روش خويش، او كه در كشش حقّ است در منزل راز و نازست و سزاى اكرام و اعزاز است، و او كه در روش خويش است بر درگاه خدمت بار همى‌خواند و همى‌جويد تا

خود را منزلتی پدید کند، آن مقام مصطفی (صلي الله عليه وسلم) است حبیب حق و این مقام موسی است کلیم حق، نبینی که موسی را گفت: «جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا» و مصطفی را گفت: «أَسْرى بِعَبْدِهِ» موسی آینده است بخویشتن رونده، محمّد برده است از خود ربوده: لیس من یمشی برجله کمن یمشی الیه، لیس من نوجی بسرّ کمن نودی علیه، او که رونده باشد در غیبت بعد پس از فصل وصل یابد، باز آن کس که برده بود بدایتش رفعت وصل بود، خاتمتش خلعت فضل بود، آن گه گفت: «بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بنده خود را که بحضرت راز و ناز برد بشب برد، زیرا که شب برد، زیرا که شب موسم عارفانست و وقت خلوت دوستانست، آرام گاه مشتاقانست، هنگام نواخت بندگانست، چون شب در آمد، دوستان را وقت خلوت آمد، رقیبان در خواب و دشمنان دور، خانه خالی و دوست منتظر:

شب هست و شراب هست و برخیز و بیا جانا کامشب
چاکر تنهاست شب ماست

در اخبار داود است که: یا داود کذب من ادّعی محبّتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی، یا محمّد در راه ما هر که رنجی کشد از پس آن گنجی بیند، ترا فرمودیم که: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ» بشب خیز و نماز کن، هم ما فرمودیم که بشب خیز و بیا و با ما راز کن، تا بدانی که ما رنج کس ضایع نکنیم و هر کس را بسزای خود رسانیم.
لطیفه‌ای دیگر گفته‌اند که ربّ العالمین مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را فعلی اثبات کرد لایق عبودیّت او، و خود را فعلی گفت سزای ربوبیّت خویش، فعل مصطفی عروج است: «أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»، فعل اللَّه تعالی نزول است: ینزل کلّ لیلة الی السّماء الدّنیا، عروج محمّد سزای بشریّت او و نزول اللَّه سزای الهیّت او، لایق ذات و صفات او، آن گه نزول خود را هنگام آن شب ساخت، عروج محمّد را هم بشب خواست از بهر آنك محمّد را حبیب خواند و معنی محبّت جز موافقت نیست، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» بردند او را از مسجد حرام بمسجد اقصی و از

مسجد اقصی بسدره منتهی و منزل اعلی تا احوال و اهوال قیامت معاینه بیند و قواعد شفاعت ممهّد گرداند، فردا که رستاخیز بپای شود و سیاست و عظمت جبّاری در خلق پیچد، از بیم و فزع قیامت و هو و سیاست در گاه عزّت خلایق همه در خود افتاده متحیّر بمانده رعب زده و فزع چشیده که آن بینند که هرگز ندیده باشند و از شغل و کار خود با کار کس نپردازند، همه گویند: نفسی نفسی، و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) که ملکوت دیده و آیات کبری و عجائب غیب بوی نموده نترسد و هیبت و سیاست آن روز در وی اثر نکند و دل خود با شفاعت امّت دهد، همی‌گوید: امّتی امّتی، و اگر این حال را مثالی خواهی در کار موسی (علیه السلام) تأمّل کن، چون تقدیر اللَّه چنان بود که موسی و لشکر دشمن روزی بهم آیند و ساحران سحر عظیم آرند و عصای موسی مار گردد تا آن سحر فرو برد، پیش از آن روز در حضرت مناجات ربّ العالمین با وی گفت: «أَلْقِ عَصاكَ» یا موسی عصا بیفکن، موسی عصا بیفکند مار گشت، موسی از آن بترسید! ربّ العزّه گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ» ای موسی برگیر و مترس، لا جرم آن روز که برابر فرعون بود و عصا مار گشت همه بترسیدند که ندیده بودند و موسی به نترسید که یك بار دیده بود، و يقال ارسله الحقّ سبحانه ليتعلّم اهل الارض منه العبادة ثمّ رقاه الى السّماء لتتعلّم الملائكة منه آداب العبادة. قال اللَّه تعالى: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى» ما التفت يمينا و لا شمالا ما طمع فى مقام و لا فى اكرام تحرّر عن كلّ ارب و طرب.

لطیفه‌ای عجب شنو! آدم را گفتند «فَاهْبِطْ» مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را گفتند: «اصعد» ای آدم بزمین فرو رو تا عالم خاك به هیئت جلال سلطنت تو قرار گیرد، ای محمّد تو بآسمان بر آی تا ذروه افلاك بجمال مشاهده تو آراسته شود، ای محمّد سرّ ما در آن که پدرت را آدم گفتیم: «فَاهْبِطْ» این بود که ترا گوئیم: «اصعد»، بر مرکب همّت نشین و تارك افلاك را اخمص قدم مبارك خود گردان، از جسمانی و روحانی سفر کن آن گه بما نظر کن، هدیه پاك: التّحيّات المباركات الصّلوات الطيّبات للَّه، بحضرت آر. قدح مالامال: السّلام عليك ايّها

النّبي و رحمة اللَّه که بر دست ساقی عهد فرستاده شد بانامل قبول بگیر و بکش، جرعه‌ای کریم وار بر ارض دلهای امّت ریز که کریمان چنین گفته‌اند:

شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها و للارض من كأس الكرام نصيب

هر کسی را جام او با جان او هم سان کنید هر کسی را نقل او با عقل او هم بر نهید

قال جعفر الصّادق (عليه السلام) : لمّا قرّب الحبيب غاية التقريب نالته غاية الهيبة فالطفه ربّه غاية اللّطف لانّه لا تحمل غاية الهيبة الّا بغاية اللّطف

جعفر صادق (عليه السلام) گفت: شب معراج که سید (صلي الله عليه وسلم) بحضرت رسید غایت قربت یافت و از غایت قربت غایت هیبت دید، تا ربّ العزّه تدارك دل وی کرد بغایت لطف و کرامت بی نهایت او را بخود نزدیك کرد، الطاف کرم گرد وی در آمد، بمنزل: «ثُمَّ دَنا» رسیده، خلوت: «أَوْ أَدْنی» یافته، راز شنیده، شراب چشیده، دیدار حق دیده، از هر دو کون رمیده، و با دوست بیارمیده، رفت آنچ رفت و شنید آنچ شنید و دید آنچ دید و کس را از آن اسرار خبرته، عقول و اوهام از دریافت آن معزول کرده، رازی در پرده غیرت رفته، بی زحمت اغیار بسمع نبوّت رسانیده، نور فی نور و سرور فی سرور و حبور فی حبور اخبرنا بالقصّة اکراما و اخفی الاسرار اعظاما.

رازیست مرا با شب و رازیست عجب، شب داند و من دانم، من دانم و شب

(2)

ذکر معراج
سورة النجم آيات 1 اليٰ 18

53- سورة النجم

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (1) بپاره‌ای از قرآن هر گه که فرود آيد از آسمان.

ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (2) گم راه نگشت اين مرد شما و راه كژ نرفت.

وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (3) و هيچ سخن نگويد بوايست تن خويش.

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى (4) نيست آن مگر پيغامى كه ميدهند.

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى (5) در آموخت در وى آن سخت نيروها.

ذُو مِرَّةٍ آن محكم نيروى فَاسْتَوى (6).

وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (7) بآن سوى برترين.

ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (8) آن گه پس نزديك شد و فرود آمد.

فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ تا باندازه دو كمان گشت در نزديكى، أَوْ أَدْنى (9) يا نزديك‌تر.

فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (10)

آگاهى او كند برهى خويش آنچه او كند.

ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (11) دروغ نديد دل آنچه ديد.

أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (12) مى پيكار كنيد با او بر آنچه او ديد مى‌نااستوار گيريد او را وران.

وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (13) و ديد او را باز بارى ديگر.
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (14) بنزديك درخت سدره آنجا كه دانش خلق تا آنجا بيش نرسد، چون آنجا رسد برنگذرد.
عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (15) بنزديك آن درخت است بهشت كه ماوى دوستانست و جانها شهيدان.
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ آن گه كه وران درخت مى‌پيچد. ما يَغْشى (16) آنچه مى‌پيچد.
ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (17) چشم كژ نشد و از راست ديدن در نگذشت.
لَقَدْ رَأى و حقا كه ديد، مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (18) از شگفتها و نشانها بزرگ.

...

النوبة الثانية

اين سورة هزار و چهارصد و پنج حرف (1405) است سيصد و هشت (308) كلمه و شست و دو (62) آيت، جمله بمكه فرود آمد مگر يك آيت: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ اين يك آيت بقول ابن عباس بمدينه فرود آمد. و درين سورة دو آيت منسوخ است يكى: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا معنى اعراض منسوخ است بآيت سيف.
ديگر آيت: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى منسوخ است بقوله تعالى: «و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم» و در فضيلت سورة روايت كنند از
ابىّ بن كعب قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) من قرء و النجم اذا هوى اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بمحمد و جحد به.
و عن ابن مسعود قال هذا اوّل سورة اعلنها رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) بمكه.
قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى مفسران را در معنى وَ النَّجْمِ قولهاست،

- بعضـی گفتـه‌انـد اسـم جـنس اسـت و مـراد بـاین جملـه سـتارگان آسمان است. و هوى بمعنى سقط، قسم ياد مى‌كند رب العـالمين بجمله ستارگان آن گه كه از هول قيامت و رستاخيز همـه فـرو ريزند، همانست كه جايى ديگر گفت: وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ.
- و گفته‌اند مراد باين ثرياست كه عرب بنجم مطلق ثريـا گوينـد. مصطفى (صلي الله عليه وسلم) فرموده

اذا طلع النجم ارتفعت العاهات يعنى الثريـا، و فـى روايـة مـا طلـع الـنجم قـطّ و فـى الارض مـن العاهـة شـىء الا رفـع. و هويّهـا طلوعهـا و ارتفاعهـا. قسم يـاد مـى كنـد بثريّـا بآنگـه كـه برآيد و آفـات و عاهـات از زمين بردارد.

- و روى عكرمة عن ابن عباس انه الرجوم من النجـوم يعنـى مـا يرمى به الشياطين عند استراقهم السمع.
- مجاهد گفت و كلبى و روايت از ابـن عبـاس وَ النَّجْمِ إِذا هَـوى يعنى و القرآن اذا نزل. قسم ياد مى‌كند بقرآن كه از آسمان فـرو آمد نجم نجم در مدت بيست و سه سال. همانست كـه آنجـا گفـت فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ.
- جعفـر (الصــادق) بـن محمـد (بـاقر) گفـت (ع) و الـنجم يعنــى محمدا (صلي الله عليه وسلم) إِذا هَوى اى نزل من السـماء ليلـة المعراج. سمّاه نجما كما سمّاه سراجا فى قولـه: وَ سِراجاً مُنِيراً.
- و قيل النجم النبات إِذا هَوى اى سقط علـى الارض، فـان الـنجم لـيس لـه سـاق كقولـه: وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ. و يحتمـل مـن التأويـل المصلّى اذا سـجد و الغـازى اذا قتـل شـهيدا و العـالم اذا مات، فانّ هؤلاء نجوم الارض و الاخبار ناطقه بها.

گفته‌اند آن روز كـه ايـن آيـت فـرو آمـد و رسـول خـدا بـر قـريش آشـكارا كرد، عتبة بن ابى لهب گفت كفرت برب النجم اذا هوى و دختـر رسـول را كه زن وى بود طـلاق داد، رسـول خـداى دعـا كـرد گفـت اللهم سلّط عليه كلبا من كلابك.

بعد از آن اين عتبة بتجارت شام رفت بـا پـدر خـويش بـو لهـب، در منزلـى از منـازل راه فـرو آمدنـد و آنجـا ديـرى بـود، راهبـى از ديـر فـرو آمـد و

گفت هذا ارض مسبعة، درین زمین سباع فراوان بود، نگر تا خویشتن را از شیر نگه دارید. بو لهب گفت فرا اصحاب خویش این پسر مرا نگه دارید که می‌ترسم که دعاء محمد در وی رسد. ایشان همه گرد وی درآمدند و او را در میان گرفتند و پاس وی میداشتند. در میانه شب، رب العالمین خواب بر ایشان اوکند و شیر بایشان درگذشت و لطمه بر وی زد و او را هلاك کرد.
قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى اصحاب معانی گفتند قسم در قرآن بر دو وجه است،

- یکی: قسم بذات و صفات خالق جل جلاله و قسم حقیقی آنست، که ذات و صفات وی را استحقاق آنست، چنان که فرمود فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ قُلْ إِي وَ رَبِّي. این قسم است بذات او جل جلاله.
- و قسم بصفات آنست که فرمود ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ و كذلك قوله: فَبِعِزَّتِكَ، و همچنین حروف تهجّی در اوائل سور، هر حرفی اشارتی است بصفتی از صفات حق جلّ جلاله و قسم بآن یاد کرده.
- وجه دوم: قسم است بمخلوقات و آن بر چهار ضرب است،
- یکی: اظهار قدرت را چنانك فرمود وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً هذا و امثاله نبّه العباد على معرفة القدرة فيها.
- دیگر: قسم است برستاخیز اظهار هیبت را کقوله: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ، اقسم بها ليعلم هيبته فيها.
- سدیگر: قسم یاد میکند اظهار نعمت را تا بندگان نعمت اللَّه را بر خود بشناسند و شکر آن بگزارند، کقوله: وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ.
- چهارم: قسم است ببعضی مخلوقات بیان تشریف را تا خلق شرف و عزّ آن چیز بدانند که قسم بوی یاد کرده، کقوله: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ یعنی مکه و كذلك قوله: وَ طُورِ سِينِينَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ و من ذلك قوله للمصطفى (صلي الله عليه وسلم)

لعمرك. و هذا على عادة العرب فانها تقسم بكل ما تستعظمه و تريد اظهار تعظيمه، و قيل كلّ موضع اقسم فيه بمخلوق فالرب مضمر فيه كقوله: وَ النَّجْمِ يعنى برب النجم و رب الذاريات و اشباه ذلك.

ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى اى ما ضلّ عن التوحيد قط و ما زاغ عن المعرفة باللّه سبحانه و عن الرشد قطّ. و قيل ما نكب عن الحق و الصدق و الامانة قطّ و هذا دليل على انّ قوله: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا ليس من ضلال الغيّ. و قيل ما غوى اى ما خاب سعيه و ذلك انّ قريشا قالوا ضلّ محمد عن دين آبائه و غوى ثم تقوّل على اللّه و افترى.

فانزل اللّه تعالى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى يا محمد اگر مكّيان نسبت ضلالت و غوايت با تو ميكنند تو دل بتنگ مياور، باك مدار تو آن بين كه ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم مى‌نويسيم، چون ايشان تخته هجر تو خوانند تو سوره مدح و ثنا ما آغاز كن: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ.

قوله: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى اى لم يأتكم بالقرآن من تلقاء نفسه و بهواه و مراده. و عن بمعنى الباء قد يتعاقبان كقوله: فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً اى عنه وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ اى بقولك. در ضمن اين آيت تشريف و تخصيص مصطفى است (صلي الله عليه وسلم) رب العزة رتبت قربت وى بلند نهاد و تشريف عظيم داد كه خصم وى را بخودى خود جواب داد و برسول باز نگذاشت. آن گه كه او را ضالّ گفتند، حق جل جلاله از بهر وى جواب داد كه: ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، نه چون ديگر پيغامبران كه جواب خصم ايشان هم بايشان باز گذاشت، چنانك نوح، قوم او را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ نوح خود جواب ايشان را داد كه لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ و هود را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ هود جواب داد كه لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ، همچنين داود پيغامبر را فرمان آمد كه فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى يا داود نگر تا حكمى كه ميان خلق كنى بعدل و راستى كنى و بر پى هوا و مراد خود نروى. چون نوبت بمصطفى عربى (صلي الله عليه وسلم) رسيد حق جل جلاله فرمود: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى او بر پى مراد و هوا خود نرود و آنچه گويد جز از وحى و پيغام ما نگويد.

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى اى ما هذا القران الا وحى من اللّٰه يوحى اليه.
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى الهاء راجعة الى الرسول و شديد القوى هو جبرئيل عليه السلام و كان قوّته انّه اقتلع مدائن لوط من سبع ارضين و رفعها الى السماء ثم قلّبها على الماء الاسود. و من قوّته انه ابصر ابليس و هو يكلّم عيسى على بعض العقاب، فنفخه بجناحيه نفخة القاه فى اقصى جبل الهند، و كذلك صيحته بثمود. فاصبحوا جاثمين خاملين، و كذلك هبوطه من السماء على الانبياء و صعوده اليها فى اقلّ من الطرف.
ذُو مِرَّةٍ يعنى ذو منظر حسن، قيل ذو قوّة و شدّة و قيل شَدِيدُ الْقُوى اخبار عن قوّته فى امر اللّٰه و ذو مرّة اخبار عن قوة جسمه. و المرّة القوة، تقول حبل ممرّ اى محكم الفتل و قيل هى فعلة من المرور و المعنى ذو مرور فى البحر فى صعوده و هبوطه و قيل شديد القوى ذو مرّة هو اللّٰه عز و جل. هذا كقوله: هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ قوله: فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و هو يعنى محمدا (صلي الله عليه وسلم) و المعنى استوى جبرئيل و محمد ليلة المعراج بالافق الاعلى و هو اقصى الدنيا عند مطلع الشمس
و قال سعيد بن المسيب الافق الاعلى قاع تحت العرش و قيل فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و قوله: وَ هُوَ كناية عن جبرئيل ايضا يعنى استوى على صورته التي خلقه اللّٰه عليها و هو اذ ذاك بالافق الاعلى و ذلك ان جبرئيل كان يأتى رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) على صورة رجل من الآدميّين كما يأتى الانبياء فانه اتى ابراهيم عليه السلام فى صورة الاضياف و اتى داود عليه السلام فى صورة الخصم فسأله رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) ان يريه نفسه على صورته التي جبل عليها، فاراه نفسه مرّتين، مرّة فى الارض و مرّة فى السماء فاما فى الارض ففى الافق الاعلى و المراد بالاعلى جانب المشرق و ذلك ان محمدا (صلي الله عليه وسلم) كان بحراء فطلع له جبرئيل من المشرق فسدّ الافق الى المغرب فخرّ رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) مغشّيا عليه فنزل جبرئيل فى صورة الآدميّين فضمّه الى نفسه و جعل يمسح الغبار عن وجهه، يدلّ عليه قوله.
وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ.

و اما فی السماء فعند سدرة المنتهی فذلك قوله: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و لم یره احد من الانبیاء علی تلك الصورة الا محمد (صلي الله علیه وسلم).

فان قیل کیف یجوز ان یغیّر الملك صورة نفسه و هل یقدر غیر اللَّه تعالی تغییر صورة المخلوقین و قد علم ان جبرئیل علیه السلام اتی رسول اللَّه مرّة فی صور رجل و مرّة فی صورته التي ابتدأه اللَّه علیها. و انّ ابلیس اتی قریشا فی صورة شیخ من اهل نجد.

فالجواب عنه انّ تغییر الصور الذی هو تغییر الترکیب و التألیف لا یقدر علیه الّا اللَّه تعالی، فاما تغییر صفة جبرئیل ففعل اللَّه تعالی تبیینا للمصطفی (صلي الله علیه وسلم) و لیعلم انه امر من اللَّه تعالی اذا راه فی صور مختلفه فان ذلك لا یقدر علیه الا اللَّه تعالی و هو ان یراه مرّة قد سدّ الافق و اخری یجمعها مکان ضیّق. و اما ابلیس فکان ذلك منه تخییلا للناظرین و تمویها دون التحقیق کفعل السحرة بالعصیّ و الحبال. قال اللَّه تعالی فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعى و لم یقل سعت.

و قیل فاستوی و هو بالافق الاعلی من فعل اللَّه عز و جل کقوله اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ و الافق الاعلی فوق السماوات السبع یعنی العرش. و گفته‌اند فاستوی صفت مصطفی است (صلي الله علیه وسلم) معنی آنست که راست بایستاد

- بنفس در مجاهدت
- و بدل در مشاهدت،
- بروح در مکاشفت،
- بسرّ در ملاطفت.
- راست بایستاد،
- از امر ما قدم بیرون ننهاد
- و بنهی ما قدم در ننهاد
- و بی فرمان ما دم نزد،
- راست بایستاد، مراد ما را، هر چه مراد وی بود زیر قدم آورد

- و مراد ما مراد او گشت و ما خود آن کردیم که مراد وی بود.

فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.

- راست بایستاد در دوستی که از دوست جز دوست نخواست،
- راست بایستاد در نفس موافقت قلب را،
- راست بایستاد قلب موافقت سرّ را،
- راست بایستاد سرّ موافقت حق را،
- راست رفت، براست و چپ نگاه نکرد تا بمنزل ثُمَّ دَنا رسید بر بساط فَتَدَلَّى قدم نهاد.
- بقاب قوسین قرب بر رفته،
- بر متکاء عزت او ادنی تکیه زده،
- بمشاهدت رسیده، شراب چشیده، راز شنیده دوست دیده.

دردی که من از عشق تو کـــــــردم حاصــــــل   دل داند و من دانم و من دانـــــــــــــم و دل

هر که تحفه ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى برد، هدیه فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

آرد. شعر:

لا یکـتم السـرّ الا کـل ذی خطـــــــــــــــــر   و السرّ عند الکرام الناس مکتـــــــــــــوم

و السرّ عندی فی بیت لـه غلــــــــــــــق   قد ضـاع مفتاحه و البـاب مختـــــــــــــوم

قوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى، هذا من المقلوب تأويله تدلّى فدنا، و التدلّى التنزّل، اخذ من الدلو. و صحّ

عن رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) في حديث شُريك بن عبد اللَّه بن ابى نمر عن انس بن مالك عن رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) انه قال دنا الجبار رب العزة فتدلّى

و هو قول الحسن البصرى: دنا ربنا فتدلى،

و روى موقوفا على انس بن مالك قال دنا الجبار رب العزة فتدلّى حتى

كان منه قاب قوسين او ادنى.
و هذا رواية ابى سلمة عن ابن عباس
و قال الضحاك دنا محمد من ربه فتدلّى فاهوى للسجود فَكانَ منه قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى
و قيل دنى محمد من ساق العرش فتدلّى، اى جاوز الحجب و السرادقات لا يقلّه مكان و هو قائم باذن اللَّه عز و جل كالمتعلق بالشىء لا يثبت فيه قدمه على مكان و قيل دنوّ اللَّه من العبد على نوعين

- احدهما: باجابة الدعوة و اعطاء المنية و رفع المنزلة كقوله تعالى: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ.
- و الثاني: بمعنى القرب فى الحقيقة دون هذه المعانى كقوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى كما قال انس و ابن عباس و كما

جاء فى الخبر الصحيح عن النبى (صلي الله عليه وسلم): يدنو المؤمن من ربه عز و جل... الحديث.
قوله: فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ. هذا من كون الوقت. مجازه صار قاب قوسين اى قدر قوسين من قسى العرب المخاطبين بهذا الكلام و هذا اشارة الى تأكيد القرب و اصله ان الحليفين من العرب كانا اذا ارادا عقد الصفاء و العهد خرجا بقوسيهما فالصقا بينهما يريدان بذلك انّهما متظاهران يحامى كل واحد منهما عن صاحبه و قيل معناه فى القرب من الوتر الى الكبد.
و قال عبد اللَّه بن مسعود و سعيد بن جبير قاب قوسين اى قدر ذراعين و سمّى الذراع قوسا لانه يذرع بها الاشياء و يقاس بها كل شيء و هى لغة بعض اهل الحجاز و فى الخبر لقاب قوس احدكم من الجنة خير من الدنيا و ما فيها.
و قوله: أَوْ أَدْنى هذا حكاية عن تخمين الناظر و حدسه يعنى لو انتم عاينتم القرب لحرزتموه قاب قوسين او قلتم فى انفسكم انه ادنى.
قيل انما قال او ادنى لانه لم يردان يجعل لذلك حدا محصورا
و سئل ابو العباس بن عطاء عن هذه الاية فقال كيف أصف لكم مقاما انقطع عنه جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و لم يكن الا محمد و ربه.
قوله: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

اى اوحى الله تعالى الى عبده محمد ما اوحى و تكلم معه بما تكلّم و امره بما امر سرّا بسرّ بلا واسطة و لا ترجمان و فيه يقول القائل شعر:

بين المحبين سرّ ليس يفشيه — قول و لا قلم للخلق تحكيه
سرّ يمازجه انس مقابله — نور تحيّر فى بحر من التيه

قال سعيد بن جبير اوحى اليه الم اجدك يتيما فآويتك الم اجدك ضالا فهديتك الم اجدك عائلا فاغنيتك ا لم اشرح لك صدرك الم اضع عنك وزرك الم ارفع لك ذكرك و قيل اوحى اليه ان الجنة محرّمة على الانبياء حتى تدخلها و على الامم حتى تدخلها امّتك.

و قال على (ع) اوحى الله اليه يا محمد لو لا انى احب معاتبة امتك لما حاسبتهم

و قال بعضهم انه مفسر فى الاخبار و نطقت به الروايات من احوال القيامة و غيرها و لهذا

قال (صلي الله عليه وسلم): لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا.

و قيل ابهم ما اوحى تعظيما لشأن ذلك و تعبّدا للخلق بالايمان بكونه على الجملة.

و قيل اوحى جبرئيل الى رسول الله (صلي الله عليه وسلم) ما اوحى اليه ربه.

قوله ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى، قرأ ابو جعفر ما كذّب بالتشديد اى ما كذّب قلب محمد ما رأى بعينه تلك الليلة بل صدّقه و حقّقه و قرء الآخرون بالتخفيف اى ما كذب فؤاد محمد الذى راى بل صدقه يقال كذبه اذا قال له الكذب و قيل ما جحد الفؤاد و ما انكر ما رآه الرسول و قيل ما كذب فؤاده قبل ذلك ما رآه فى تلك اللّيلة ببصره لانه كان قد آمن بقدرة الله سبحانه على امثال ذلك و اضعافه ثم اختلفوا فى الذى رآه

- فقال قوم راى جبرئيل و هو قول ابن مسعود و عايشه،
- و قال آخرون هو الله عز و جل

ثم اختلفوا فى الرؤية

- فقال بعضهم رآه بقلبه دون عينه و هذا خلاف السنة.
- و المذهب الصحيح انه (صلي الله عليه وسلم) راى ربه عز و جل بعين رأسه و هو قول الحسن و انس و عكرمة،

روى عن ابن عباس انه قال ان اللّٰه اصطفى ابراهيم بالخلّة و اصطفى موسى بالكلام و اصطفى محمدا بالرؤية و امّا عايشه فانّها انكرت ذلك عن نفسها و لم تقل سمعت رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) يقول فيه مقالا كيف و قول عايشه نفى، و قول ابن عباس اثبات، و الحكم للمثبت لا للنافى لان النافى انّما نفاه لانه لم يسمع و المثبت لانه سمعه و علمه.

قوله: أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب أ فتمارونه بفتح التاء بلا الف، يعنى افتجحدونه و تدفعونه يقال مريت الرجل حقه اذا جحدته، و اصل المرى من مريت الناقه اذا استخرجت لبنها بعلاج و قرأ الآخرون أ فتمارونه بالالف و ضم التاء على معنى أ فتجادلونه على ما يرى، و ذلك انّهم جادلوه حين اسرى به فقالوا صف لنا بيت المقدس و اخبرنا عن عيرنا فى الطريق و غير ذلك مما جادلوه به و المعنى أ فتجادلونه جدالا ترومون به دفعه عما رآه و علمه، و المراء هو الجدال بالباطل و فى الحديث: لا تماروا فى القرآن فانّ المراء فيه كفر.

وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى الخلاف فيه كالخلاف فى الاول. قال ابن مسعود رأى جبرئيل على صورته مرّتين: مرّة عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و مرّة بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ يعنى باجياد مكه و قد سدّ الافق و عليه تهاويل الدّرّ و الياقوت و على قول ابن عباس رأى ربّه نزلة اخرى و ذلك انه كانت للنبى (صلي الله عليه وسلم) عرجات فى تلك الليلة لمسئلة التخفيف فى اعداد الصلوات فتكون لكل عرجة نزلة فرأى ربه فى بعضها و تقديره رآه نازلا نزلة اخرى.

و فى بعض الروايات عن النبى (صلي الله عليه وسلم) قال كلّما رجعت الى ربى وجدته مكانه.

قوله: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى السدرة شجرة النبق سمّيت سدرة المنتهى لانه ينتهى اليها علم الخلائق و اعمالهم لا يعلم احد ما ورائها الّا اللّٰه و قيل ينتهى اليها مقامات الانبياء، و الملائكة ينتهى اليها من فوقها و يصعد اليها من تحتها و لم يجاوزها احد الّا نبينا (صلي الله عليه وسلم). قال

كعب الاحبار سِدْرَةِ الْمُنْتَهى عن يمين العرش اليها انتهى علم العلماء لا يعلم احد ما وراءها.
فى حديث المعراج قال (صلي الله عليه وسلم) ثم صعد بى الى السماء السابعة فاذا ابراهيم فسلّمت عليه ثم رفعت الى سدرة المنتهى فاذا نبقها مثل قلال هجر احلى من العسل و الين من الزبد و اذا ورقها مثل آذان الفيلة.
و عن ابى هريرة قال لمّا اسرى بالنبى (صلي الله عليه وسلم) انتهى الى السدرة فقيل له هذه السدرة ينتهى اليها كل احد خلا من امّتك على سنّتك فاذا هى شجرة تخرج من اصلها انهار من ماء غير آسن الى قوله: مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و هى شجرة يسير الراكب فى ظلها سبعين عاما لا تقطعها.
و عن اسماء بنت ابى بكر قالت سمعت النبى (صلي الله عليه وسلم) يذكر سدرة المنتهى قال يسير الراكب فى ظل الفنن فيها مائة عام و يستظل فى الفنن منها مائة الف راكب، فيها فراش من ذهب كانّ ثمرها القلال و قال مقاتل هى شجرة تحمل الحلىّ و الحلل و الثمار من جميع الالوان، لو انّ ورقة منها وضعت فى الارض لاضاءت لاهل الارض و هى طوبى التي ذكرها اللّٰه سبحانه فى سورة الرعد.
عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى قال ابن عباس جنة ياوى اليها جبرئيل و الملائكة و قال مقاتل و الكلبى ياوى اليها ارواح الشهداء، نظيره قوله: فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى و قيل هى التي كان فيها آدم و قيل هى الجنة التي وعد المتقون و الماوى مصدر تقديره جنة الرجوع. قيل سميت جنة الماوى لان ارواح الشهداء تسرح فى الجنة و تعلق من اشجارها ثم تاوى الى قناديل فيها تحت العرش.
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى قال ابن مسعود يغشاها فراش من ذهب و قيل جراد من ذهب و قال مقاتل تغشيها الملائكة امثال الغربان حين يقعن على الشجر و فى الحديث قال (صلي الله عليه وسلم) رايت على كل ورقة منها ملكا قائما يسبّح اللّٰه عز و جل.
و قال الحسن غشيها نور رب العزّة فاستنارت و قال ابن عباس يغشاها الرب سبحانه قيل اراد ابن عباس بذلك نور الرب سبحانه.

و فى بعض الحديث ان النبى (صلي الله عليه وسلم) قال يغشيها رفرف من طير خضر
و عن انس عن النبى (صلي الله عليه وسلم) قال انتهيت الى السدرة و انا اعرف انها سدرة اعرف ورقها و ثمرها و اذا نبقها مثل الجرار و اذا ورقها مثل آذان الفيلة فلمّا غشيها من امر اللَّه ما يغشيها تحوّلت ياقوتا و زمردا حتى ما يستطيع احد يصفها.
و فى الحديث انه اعطى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) عندها ثلثا: الصلوات الخمس و خواتيم البقرة و غفر لمن تاب من امّته لا يشرك باللّه شيئا.
ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى اى ما مال بصر محمد (صلي الله عليه وسلم) و لا عدل يمينا او شمالا و لا جاوز ما امر به و هذا وصف ادبه فى ذلك المقام اذ لم يلتفت جانبا.
لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى يعنى الآيات العظام و هى الجنة و النار و الانبياء و الكوثر و راى جبرئيل فى صورته التي تكون فى السماء، له ستّمائة جناح و راى رفرفا اخضر من الجنّة قد سدّ الافق و راى امورا من امور الغيب كقوله: لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى و الكبرى يجوز ان يكون المفعول و المعنى «لقد راى الكبرى من آيات ربه» فيكون من للتبعيض و يجوز ان يكون صفة للآيات و محلها جر و المفعول محذوف و المعنى لقد راى آيات من آيات ربه الكبرى، و يجوز ان يكون من زيادة و آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى مفعول و زيادة من فى الاثبات قليل.

...

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اسم يدلّ على جلال من لم يزل. اسم يخبر عن جمال من لم يزل. اسم ينبّه على اقبال من لم يزل. اسم يشير الى افضال من لم يزل.
فالعارف شهد جلاله فطاش و الصّفي شهد جماله فعاش و الولىّ شهد اقباله فارتاش.
نام خداوندى كه او را جلال بى‌زوال است و جمال بر كمال. جلال او

آتش عالم سوز است و جمال او نور جهان افروز. جلال او غارت دل مریدان است و جمال او آسایش جان ممتحنان. جلال او غارت کننده دلی که درو رخت نهد، جمال او چون جلوه گردد غمان از دل برکند.
عارف بجلال او نگرد بنالد، محب بجمال او نگرد بنازد. آن یکی مینالد از بیم فصال، این یکی می‌نازد بامید وصال. بیچاره کسی که نام او شنود و نه از جمال او خبر دارد نه از جمال او اثر بیند.
می‌نداند که این نام کهسار را بلاله آرد، و دل بیداران را بناله آرد.
سماع این نام طرب افزاید و یافت این نام صفت رباید. دلهای عارفان بجوش آرد عاصیان را بفریاد و خروش آرد.

نام تو بصد معنی نقاش نگارند	بر یاد تو و نام تو می‌جان بسپارند

آن عزیزی پیوسته در همه حال بهمه اوقات این نام همی گفت، بعد از وفات او بخواب دیدند که حالت چیست، گفت نجوت من الجحیم و وصلت الی دار النعیم ببرکة بسم اللّٰه الرحمن الرحیم.
رستم از جحیم. رسیدم بدار النعیم از برکات این نام عظیم. و یاد کردیم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.
وَ النَّجْمِ إِذا هَوى بدان که حق جل و جلاله و تقدست اسماؤه اندرین سوره، از معراج مهتر عالم سید ولد آدم و سفر کردن وی بآسمان و بازگشتن از مشاهده و عیان خبر داد تا امت وی بدانستن این قصه روح را روح دهند و دل را نور و سرور افزایند. در ابتداء سوره بنی اسرائیل قصه رفتن وی یاد کرد و تعظیم آن را تنزیه خود جلّ جلاله در پیش داشت: سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ. و اندرین سورة بازگشت وی از حضرت بیان کرد و تشریف او را بشخص قسم یاد کرد گفت: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى.
بآن ستاره روشن، بآن ماه دو هفته، بآن چراغ افروخته، آن گه که از حضرت عیان بازگشت، شخص او مقام قربت دیده، دل او روح مشاهدت یافته، سرّ او بدولت مواصلت رسیده، در خلوت او ادنی بر بساط، انبساط راز شنیده.

و بدانك رفتن آن سيّد بآن منزل غريب نبود، اما آرام وى درين منزل عجيب بود، زيرا كه خلق عالم در ظلمت بعد بودند و آن مهتر در نور زلفت و قربت بود. چون آن مهتر عالم جبرئيل را در مقام معلوم خود بگذاشت و برگذشت، اسرار انوار ظاهر و باطن او را بجذب حضرت سپرد، تا اندر دريا نور و بحر عظمت غوص كرد و رفرف شرف را بپاى همت بسپرد و چنانك مغناطيس آهن را بخود جذب كند، شرفات عرش مجيد آن مهتر را بخود جذب كرد و از عرش مجيد قصد حضرت قاب قوسين كرد و در مقام قاب قوسين در مسند جمال بوصف كمال در مشاهده جلال تكيه گاه ساخت، تنزيل عزيز اين اسرار در رموز اين كلمات بيان كرد كه: ثُمَّ دَنا فَتَدَلّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى.

از جمله خلايق، در عالم حقايق، كسى بزرگوارتر از محمد مصطفى نبود.

مراد اصلى از حكم الهى بر وفق علم ازلى ابداع حالت و اظهار جلالت آن مهتر بود.

اول جوهرى كه از امر كن خلعت يافت و آفتاب لطف حق برو تافت، جان پاك آن مهتر بود.

هنوز نه عرش بود نه فرش، نه زحمت شب و نه رحمت روز، كه صنع الهى مرو را از مستودع علم ازل بمستقرّ مجد ابد آورد و در روضه رضا بر مقام مشاهده او را جلوه كرد و هر چه بعد ازو موجود گشت طفيل وجود او بود و هر چه بوهم خلق درآيد از الفت و زلفت و رأفت و رحمت و سيادت و سعادت، بر فرق ذات و صفات او نثار كرد، آن گه مر او را بقالب آدم صفى در آورد و بمدارج تلوين و مناهج تمكين گذر داد و در مسند رسالت بنشاند و مرو را امر كرد تا خلائق را بحضرت دين دعوت كند. گم شدگان را براه باز آرد و روندگان را بدرگاه خواند.

گويى بازى بود آن مهتر بر دست فضل آموخته، بر بساط قربت و زلفت پرورش داده، و از جمعيت مشاهدة او را بتفرقه دعوت درآورده تا عالمى را صيد كند، همه را پيش لطف و قهر حق بدارد. امروز همه

را بشریعت شکار خود گرداند و فردا در مقام شفاعت همه را بحق سپارد.
چون آن مهتر قدم در میان دعوت نهاد و آن عزیزان حضرت اجابت کردند، از هر گوشه طلیعه بلا سر برآورد و از آسمان فطرت باران محنت باریدن گرفت، قرآن قدیم از قصه غصه ایشان چنین خبر میدهد که: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ و قال تعالی لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ... الآية.
ای جوانمرد، هر که خیمه بر سر کوی محبت زند از چشیدن بلا و شنیدن جفا چاره نبود. ما دام تا قدم در عالم عافیت داری، همه عالم بساط تو بود، چون قدم در عالم عشق نهادی، بزنجیر ز حیرت بر عقابین بلا پیچند و از حلقه در بی‌نیازی، حلق نیازت را برآویزند.
اگر مرد عیاری باشی و عاشق وفادار، نداء هل من مزید می‌زنی و رنه که از الم زخم تیغ قهر، لا طاقة بر آری. تازیانه عتاب بر سرت فرو گذارند و گویند:

چون دانستی که نیست مهر تو درست	چند نیّت هواء ما نبایستی جست

چون رنج بلا آن پاکان صحبت و عزیزان حضرت نبوة بغایت رسید و اذی کفار و طعن ایشان از حد درگذشت، فرمان آمد بجبرئیل پیك حضرت، برید رحمت سفیر رسالت که ای جبرئیل دلها آن مؤمنان و عزیزان صحابه در حیرت و غصه مانده و سینه‌هاشان معدن اندوه و حسرت شده، مانا که خبر ندارند از آن انواع نعیم و الطاف کرم که ما درین سرای باقی از بهر ایشان ساخته‌ایم و آن طرف و غرف که نامزد ایشان کرده‌ایم، برخیز و طبقات آسمان گذار کن و بعالم سفلی سفری کن، بدرگاه محمد عربی شو، آن مهتر عالم و سید ولد آدم که پیغامبر ایشانست و پیغام رسان ما، بگوی تا بحضرت آید و مآل و مرجع ایشان بیند و آن و ناز و نعیم و فوز عظیم که ایشان را ساخته باز گوید و دل ایشان را مرهم نهد، تا آن مشقت و بلا که در دنیا می‌کشند بامید این کرامت و عطا بر ایشان آسان شود.

ای محمد، یاران خود را گوی از حلاوت حلوا وصال کسی خبر دارد که تلخی حنظل فراق چشیده باشد.
آن کس که طمع دارد بملك کبیر، در جوار خداوند کریم، بر دیدار و رضا ذو الجلال عظیم، کم از آن نباشد که درین زندان دنیا، روزی چند، بار محنت بکشد و بامید آن نعمت، این محنت دولت انگارد.
چنانك آن پیر طریقت گفته الهی، بر امید وصل چندان اشك باریدم که بر آب چشم خویش تخم درد بکاریدم،

ور سعادت ازلی دریابم   این درد پسندیدم
ور دیده من روزی بر تو آید   آن محنت همه دولت انگاریدم.

در خبرست که مصطفی (صلي الله علیه وسلم) بامداد آن روز که شبانگاه بمعراج بود از بدایت سفر خود بر زمین تا به بیت مقدس خبر داد. عزیزان صحابه شاد شدند و قبول کردند و این خبر در مکه منتشر گشت و ابو بکر صدّیق آن روز غایب بود، بحضرت نبوت نرسیده بود، بو جهل چون این خبر بشنید، با خود گفت اگر هیچ ممکن شود که بو بکر را از اتّباع محمد بسببی بر توان گردانید، آن سبب این خبر محال باشد، پس برخاست براه بو بکر شد، مرو را گفت ای پسر بو قحافه، این یار تو محمد محالی میگوید که هیچ عاقل مر آن را قبول نکند، می‌گوید دوش ازین مسجد برفته‌ام و به بیت مقدس شده‌ام و هم در شب باز آمده‌ام، یا با بکر تو باور کن که اندر شبی کسی از مکه به بیت مقدس شود و هم در شب بازآید..؟ که یك ماهه را هست مر کاروان را و مر مرد رونده را، اگر باور داری این خبر محال، در نقصان عقل تو هیچ شك نبود. صدّیق بو بکر مرو را تلقین داد، جوابی محترز، ببیانی ملخص، گفت ان قال هو فقد صدق. ای ابا جهل اگر این چه تو می‌گویی محمد گوید، راست گوید. بو جهل از او نومید گشت و بو بکر بشتاب آمد بنزدیك رسول و پیش از آنکه بنشست، صادق‌وار و عاشق‌وار گفت یا رسول الله مرا خبر ده از آن سفر دوشین تو.
گفت یا با بکر دوش جبرئیل آمد و براق آورد و مرا به بیت مقدس برد،

ارواح پاك انبیا را دیدم و سادات ملاء اعلی، و ایشان را امامی کردم و از آنجا بخطّه ملکوت سفر کردم و بافق اعلی رسیدم و آیات کبری دیدم و هم در شب بخطه مکه باز آمدم.
بو بکر گفت صدقت یا رسول اللّٰه، بعزت آن خداوند که ترا بحق فرستاد که چنان که ترا به بیداری بصورت و شخص اندرین سفر از مکانی بمکانی برده‌اند، جان مرا اندر صحبت و خدمت تو همی برده‌اند، سفر تو بصورت و قالب بوده و سفر من در خدمت تو بجان و سرّ بوده. مرا بخواب نمودند در خدمت تو و ترا به بیداری نمودند بتأیید حق.
پس اندران حال که این سخن رفت، جبرئیل امین آمد و آیت آورد وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ از این روز باز لقب بو بکر، صدّیق گشت و تا قیام الساعة اهل سنت و جماعت اقتدا بوی دارند در تصدیق معراج، و تمامی قصّه معراج و لطائف و حقائق آن در افتتاح سوره بنی اسرائیل بشرح گفته‌ایم.
اگر کسی سؤال کند گوید روایت کرده‌اند که شب معراج چون آن مهتر عالم خواست که پای در رکاب نهد براق از وی برمید، آن رمیدن براق از چه بود..؟
جواب آنست که براق اندر آن حال که خود را مرکب سید دید سر برآورد و بنازید و بخرامید، گفت ای سید، مرا از تو امیدی باید که بعد از این روزی خواهد بود که تو ببهشت خرامی، چنانك امشب به بیت مقدس می‌شوی، باید که آن روز مرکبت، هم من باشم که عادت کرم آنست که هر که در شب طلب مونس بود در روز طرب رفیق بود. مهتر عالم (صلي الله عليه وسلم) این عهد با وی تحقیق کرد و برأفت نبوّت و شفقت رسالت گفت که در قیامت مرکب من تو باشی. آن گه گفت ای مهتر عالم با این همه از تو یادگاری خواهم تا بر گردن خویش قلاده بندم و ازو خود را طوقی سازم، سید (صلي الله عليه وسلم) التماس وی اجابت کرد و از زلف مشکین خود دو تار موی بوی بخشید، براق آن را بدست نیاز بر گردن خود بست و تا قیام الساعة در خمار آن شراب و طرب آن وصال خواهد بود.
اما آنچه گفته‌اند که براق گفت که از آن برمیدم که از دست وی بوی

بت همی آید و جبرئیل از رسول سؤال کرد که این چون است و رسول گفت روزی به بتی برگذشتم و دست فرا کردم و گفتم بیچاره بت نداند که وی را که می‌پرستد و بیچاره‌تر آن کس که وی را پرستد همانا بوی اینست.
این معنی نقل کرده‌اند لکن ناقل معتمد نیست و این جواب درست نیست جواب درست آنست که اول گفتم.
اگر کسی گوید چه حکمت بود که شب معراج موسی علیه السلام با وی سخن گفت در طلب تخفیف نماز و هیچ پیغامبر دیگر نگفت.
جواب آنست که موسی صاحب مناجات بود در دنیا و ظن وی چنان بود که مرتبت کس بلندتر از مرتبت او نیست و معراج کس وراء معراج او نیست، اما معراج موسی تا طور بود و معراج محمد تا بساط نور بود و موسی را چهل روز روزه فرمودند و چون بحضرت مناجات حاضر کردند ملتمسات او بعضی بایجاب مقرون داشتند بعضی نه.
و محمد (صلي الله عليه وسلم) که درّ یتیم بحر فطرت بود، او را خواب آلود بحضرت بردند و در یك لحظه چندین بار تخفیف حواست همه باجابت مقرون گردانیدند، تا موسی را معلوم گردد شرف و مرتبت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) و استغفار کند از آن گفت که جوانی را از سر ما در گذرانیدند.
و از این عجبتر که موسی چون دیدار خواست که أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، او را بصمصام غیرت لَنْ تَرانِي جواب دادند، پس چون تاوان زده آن سؤال گشت بغرامت تُبْتُ إِلَيْكَ وادید آمد، باز چون نوبت بمصطفی (صلي الله عليه وسلم) رسید دیده وی را توتیای غیرت لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ در کشیدند، گفتند ای محمد دیده که بآن دیده ما را خواهی دید نگر بعاریت بکس ندهی. مهتر، عصابه عزت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى بر دیده خود بست، بزبان حال گفت:

بر بندم چشم خویش نگشایم نیـــــــــــــــز   تا روز زیارت تو ای یار عزیـــــــــــــــز

لا جرم چون حاضر حضرت گشت، جلال و جمال ذو الجلال بر دیده او کشف کردند که: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى شعر:

همـه تـنم دل گـردد چـو بـا تـو راز کـــــــــــــنم	همه جمال تو بینم چو دیده بــــــــاز کــــــــنم
ان تذكّرتــــه فكلّــــى قلـــوب	و ان تأمّلتــه فكلّــى عيــون

گفته‌اند موسی چون از حضرت مناجات بازگشت با وی نور هیبت بود و عظمت، لا جرم هر که در وی نگریست نابینا گشت، باز مصطفی (صلي الله عليه وسلم) چون از حضرت مشاهدت بازگشت با وی نور انس بود، تا هر که در وی نگرید بینایی وی بیفزود.
آن مقام اهل تلوین است و این مقام ارباب تمکین.
قوله تعالی: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى
هر چند که این سخن سربسته گفت و مبهم فرو گذاشت تعظیم آن حال را و بزرگواری قدر مصطفی را (صلي الله عليه وسلم)، اما در بعضی کتب آورده‌اند که قومی از یاران پرسیدند از مصطفی (صلي الله عليه وسلم) که این وحی چه بود، و مصطفی آن قدر که حوصله ایشان برتافت بیان کرد گفت رب العالمین از امت من گله کرد گفت یا محمد، من که خداوندم بنیك عهدی خود برای امّت تو در دوزخ هیچ درك نیافریده‌ام و ایشان به بد عهدی خود خویشتن را بجهد در دوزخ افکنند. یا محمد، معزّ و مذلّ منم. عزیز اوست که من عزیز کنم، ذلیل اوست که من ذلیل کنم، ایشان عزّ از جای دیگر می‌جویند و ذلّ از جای دیگر می‌بینند.
یا محمد، عمل فردا امروز ازیشان نمی‌خواهم و ایشان رزق فردا امروز می‌جویند از من.
یا محمد، رزقی که ایشان را نام زد کرده‌ام بدیگری ندهم و ایشان عملی که حق ماست و سزا ما، بریا بدیگری می‌دهند.
یا محمد، نعمت از ماست و دیگری را شکر می‌کنند.
یا محمد، با این همه اطلب العلل لغفران امّتك، بهانه جویم تا ایشان را بآن بهانه بیامرزم.

یا محمد، لو لا انی احب المعاتبة لما حاسبتهم، اگر نه آن بودی که دوست دارم با ایشان عتاب کردن و با ایشان سخن گفتن و رنه خود حساب ایشان نکردمی.
یا محمد، با امّتهاء پیشین چهار چیز کردم که با امت تو نکردم: قومی را بزمین فرو بردم. قومی را صورت بگردانیدم. قومی را سنگ باران کردم. قومی را بآتش حریق هلاك کردم، و از بهر شرف و جاه تو، با امت تو از این هیچ چیز نکردم.
یا محمد، این خلوت که ساختم با تو، بآن کردم تا با خلق نمایم که تو کیستی و با تو نمایم که من کیستم.
رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) چون از درگاه عزت آن همه اکرام و اعزاز دید گفت بار خدایا، امّت مرا جمله بمن بخش. فرمان آمد که ای محمد امشب تنها آمده‌ای دندان مزد ترا ثلثی بخشیدم و فردا برستاخیز در انجمن کبری باقی بتو بخشم، تا عالمیان مرتبت و منزلت تو بنزدیك ما بدانند و اللّٰه الموفق و المعین.

This page was prepared for easy on-line reading and retrieval for research purposes by Muhammad Umar Chand
Chand786@xtra.co.nz.

Rajabul Murajib 14